

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فَارسی

پایه هفتم

دوره اول متوسطه



وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی



نام کتاب :	فارسی - پایه هفتم دوره اول متوسطه - ۷۰۳
پدیدآورنده :	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف :	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسة افزوده برنامه‌ریزی و تألیف :	عباسعلی وفایی، حسن ذوالقاری، شهین نعمت‌زاده، حسین قاسم‌پور‌مقم، سپیده خلیلی، حاتم زندی، فریدون اکبری شبلدره، منوچهر علی پور، معصومه نجفی، محمد نوریان، شهناز عبدالی، فرج نجاران، علی اکبر روشن‌دل، ابراهیم هداوند میرزا بی‌(اعضای شورای برنامه‌ریزی)
مدیریت آماده‌سازی هنری :	حسین قاسم‌پور‌مقم، فریدون اکبری شبلدره، معصومه نجفی، محمدرضا سنتگری، علیرضا چنگیزی و زهرا سلطانی مطلق (اعضای گروه تألیف) - ملاحت نجفی عرب (پیراستار)
شناسة افزوده آماده‌سازی :	اداره کل نظرات بر نشر و توزیع مواد آموزشی
احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - مجید ذاکری یونسی (مدیر هنری) - سیدعلی موسوی (طراح گرافیک، طراح جلد) - غزاله نجمی، علی نجمی (صفحه‌آرا) - تنا حسین پور، مانلی منوچهřی، عطیه مرکزی، هدی حدادی، فاطمه رادپور، امیر نساجی، حسین آسیوند، مهکامه شعبانی، رامک بزمان پور، سحر خراسانی، مریم طباطبایی، ندا عظیمی و علی نامور (تصویرگران) - سیده فاطمه محسنی، زهرا ایمانی نصر، سیف‌الله بیک محمد دلیوند، علیرضا ملکان، سپیده ملک‌ایزدی، حمید ثابت‌کلاچاهی، فاطمه رئیسیان فیروز آباد (امور آماده‌سازی)	
نشانی سازمان :	تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن :	۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹، کد پستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹، دورنگار : ۸۸۸۳۱۱۶۹
وبگاه :	www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
ناشر :	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران : تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص
کرج - خیابان ۶۱ (دارویخش) تلفن : ۰۲۶۰-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار :	۰۲۶۰-۴۴۹۸۵۱۶۱
صندوق پستی :	۳۷۵۱۵-۱۳۹
چاپخانه :	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهما مخصوص»
سال انتشار و نوبت چاپ :	چاپ یازدهم ۱۴۰۲

همه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



فرزندان عزیزم، امید است با نشاط و خرمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان‌ها می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید.

امام خمینی(قدس سرّه)

فهرست

مقدمه

ستایش: یاد تو ۹

فصل اول: زیبایی آفرینش ۱۱

درس اول: زنگ آفرینش ۱۲

حکایت: اندرز پدر ۱۷

درس دوم: چشمۀ معرفت ۱۸

روان‌خوانی: کَرَال ۲۳

فصل دوم: شکفتن ۳۱

درس سوم: نسل آینده‌ساز ۳۲

شعرخوانی: توفیق ادب ۳۶

درس چهارم: با بهاری که می‌رسد از راه، زیبایی شکفتن ۳۷

فصل آزاد: ادبیات بومی (۱) ۴۳

درس پنجم: درس آزاد ۴۴

شعرخوانی ۴۷

فصل سوم: سبک زندگی ۴۹

درس ششم: قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟ ۵۰

درس هفتم: علم زندگانی ۵۸

حکایت: دعای مادر ۶۴

درس هشتم: زندگی همین لحظه‌هاست ۶۵

روان‌خوانی: سفرنامه اصفهان ۷۰

فصل چهارم : نام‌ها و یادها	۷۹
درس نهم : نصیحت امام (قدیس سرّه)، شوق خواندن.....	۸۰
درس دهم : کلاس ادبیات ، مرواریدی در صدف، زندگی حسابی، فرزند صالح انقلاب.....	۸۶
شعرخوانی : گل و گل	۹۶
درس یازدهم : عهد و پیمان، عشق به مردم، رفتار بهشتی، گرمای محبت.....	۹۷
فصل پنجم : اسلام و انقلاب اسلامی.....	۱۰۷
درس دوازدهم : خدماتِ متقابل اسلام و ایران	۱۰۸
شعرخوانی : رستگاری.....	۱۱۳
درس سیزدهم : اُسوه نیکو	۱۱۴
حکایت : چراغ	۱۱۹
درس چهاردهم : امام خمینی (قدیس سرّه)	۱۲۰
روان‌خوانی : مرخصی	۱۲۶
فصل آزاد : ادبیات بومی (۲)	۱۳۳
درس پانزدهم : درس آزاد	۱۳۴
روان‌خوانی : چرا زبان فارسی را دوست دارم؟	۱۳۸
فصل ششم : ادبیات جهان	۱۴۱
درس شانزدهم : آدم آهنی و شاپرک.....	۱۴۲
درس هفدهم : ما می توانیم.....	۱۵۴
روان‌خوانی : پیردانا.....	۱۶۲
نبایش.....	۱۶۶
واژه‌نامه.....	۱۶۷
اعلام : اشخاص، آثار، مکان‌ها.....	۱۷۲
فهرست منابع.....	۱۸۱



مقدّمه

سخنی با دبیران گرامی

پروردگار حکیم را سپاس می‌گوییم که توفیق داد تا در پناه لطف و رحمتش، تألیف فارسی پایه هفتم دوره اول متوسطه بر پایه تازه‌ترین دستاوردهای آموزشی در زمینه آموزش زبان، به فرجام برسد. امیدواریم آموزش مهارت‌های خوانداری و مهارت‌های نوشتاری به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و تربیت بایسته‌تر، باری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی فراروی نوجوانان و آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

برای اجرای نیکوترین برنامه، توجه شما همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:
— این کتاب در دو بخش به آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و ادبی می‌بردازد و با کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی، پیوستگی دارد، به همین روی، لازم است همکاران ارجمند از ساختار و محتوای کتاب‌های دوره پیش، آگاه باشند.

— در بخش مهارت‌های خوانداری می‌باید به ویژگی‌های گفتاری و آوازی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به طور مناسب، توجه شود.

— فعالیت‌های نوشتاری به گونه‌ای طراحی و سازماندهی شده‌اند تا آموزش و یادگیری آموخته‌ها و کاربرد صحیح آنها به درستی محقق شود. توجه به اهداف آموزشی هر یک از تمرین‌ها، ضروری است.

— رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین طراحی شیوه‌های جدید آموزشی، به کارگیری روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال داشن آموزان در فرایند یاددهی – یادگیری، کلاس را سرزنشه و با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، عمق می‌بخشد.

— فعالیت‌های نوشتاری، تمرینی برای تثبیت و تقویت محتوای خوانداری کتاب است. آموزش این دو بخش، پایه‌ای هم صورت می‌گیرد تا مهارت‌های لازم هر دو پنهان، هماهنگ و مناسب با یکدیگر تقویت و پرورده شود.

— از شرح و بیان مطالب اضافی که به انبیاشت دانش و خستگی ذهنی دانش آموزان، منجر می‌شود، باید پرهیز کرد. این موضوع به ویژه در نکته‌های زبانی و ادبی، باید به طور جدی رعایت شود. مباحث دستوری و ادبی در سال‌های آینده، با دقّت و تفصیل بیشتری، بیان خواهد شد. بنابراین، به همین اندازه و محدوده کتاب، باید بسنده کرد.

— از فعالیت‌های بخش «کارگروهی» که مربوط به قلمرو مهارت‌های گفتاری زبان است، تنها دو مورد به دلخواه از سوی گروه‌های دانش‌آموزی، پاسخ داده شود و از نوشتن در این بخش، خودداری شود تا فرصت پرورش سخن‌گویی و تقویت فن بیان، فراهم آید.

— «فصل‌های ادبیات بومی» با درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان عزیز و دیران گرامی در تألیف بخشی از کتاب است. پیشنهاد می‌شود برای تولید محتوای درس آزاد به موضوع‌هایی متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ و ادبیات بومی و آداب محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، توجه شود.

— همهٔ فعالیت‌های نوشتاری باید در دفتر پاسخ داده شوند. انجام فعالیت‌های نوشتاری در کلاس به صورت گروهی به پرورش تفکر دانش‌آموزان کمک می‌کند.

— به سبب اهمیت و تأثیر انسا و مهارت نویسنده‌گی در پرورش تفکر و خلاقیت، از مهر ۱۳۹۳، این موضوع در کتابی جداگانه، سازماندهی شده است؛ از این‌رو، همهٔ فعالیت‌های نوشتاری که ماهیت نگارشی داشته‌اند؛ به آن کتاب، راه یافته‌اند.

— برای هر درس، آموزه‌های املائی ذکر شده است که پیش از برداختن به املا باید به آموزش و تأکید بر یادگیری و کاربست آنها توجه شود.

— نکته‌های زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی بسیاری با ساختار زبانی درس دارد، آموزش این نکات به درک و فهم متن کمک می‌کند. بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

— روان‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با اهداف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متنون مختلف و مهم تراز همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همهٔ «روان‌خوانی‌ها»، بخش «فرصتی برای اندیشه‌یدن» با دو پرسش واگرا، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم و پرورش روحیهٔ نقد و تحلیل متون، تنظیم گردید.

— به منظور تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی و پرورش تمرکز شنیداری دانش‌آموزان در ابتدای هر درس رمزینه‌های سریع پاسخ گنجانده شده است که دانش‌آموزان با اسکن کردن آنها از محتوای آموزشی آن بهره‌مند می‌شوند.

– همه عناصر ساختاری و محتوایی کتاب فارسی، بر بنیان اصول علم برنامه‌ریزی درسی، به صورت یکپارچه و درهم تنیده سازماندهی شده است، از این‌رو، آموزش این کتاب، می‌باید با همه ساعت‌های این برنامه، به یک دبیر واگذار شود و برنامه‌ریزان محترم آموزش مدارس نیز لازم است به این اصل پاییند باشند و از تفکیک ساعت‌های آموزشی و مواد درسی (فارسی و املاء) و تقسیم آن میان چند دبیر، به ویژه دبیران نامتحضّص، به جد خودداری کنند.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

رايانame[®] گروه زبان و ادب فارسی
Literature-dept.talif.sch.ir



ستایش



یاد تو

بی نام تو، نامه کی کنم باز؟	ای نام تو بهترین سرآغاز
جز نام تو، نیست بر زبانم	ای یاد تو مونسِ روانم
نام تو، کلید هرچه هستند	ای کارگشای هرچه هستند
کوته ز ذرت، درازدستی	ای هست کُن اساسِ هستی
هم نامه نانوشته، خوانی	هم قصّه نانموده، دانی
آنجا، فَدَمَّ رسان که خواهی	هم تو، به عنایت الهی
با نورِ خود آشنایی ام ده	از ظلمتِ خود، رهایی ام ده

لیلی و مجنون، نظامی گنجه‌ای

الهی، دلی ده که در کار تو جان بازیم؛ جانی ده که کار آن جهان سازیم، دانایی ده که از راه نیفتیم،
بینایی ده تا در چاه نیفتیم، دست گیر که دستاویز نداریم، توفیق ده، تا در دین استوار شویم، نگاهدار تا
پریشان نشویم.

الهی نامه، خواجه عبدالله انصاری



بمان، جمله فروغ روی حق دان
حق اندر وی ز پیدایی ست پهان

گلشن راز، شیخ محمود شبستری

فصل اول

زیبایی آفرینش

- زنگ آفرینش
- اندرز پدر(حکایت)
- چشمۀ معرفت
- کرمال (روان‌خوانی)



زنگ آفرینش

۱ صبح یک روز نویماری بود روزی از روزهای اول سال
بچه‌ها در کلاس جنگل بزر جمع بودند دور هم، خوش حال

بچه‌ها گرم گفت و گو بودند باز هم در کلاس، غوغای بود
هر یکی بر گر کوچکی در دست باز ایگار، زنگ اثنا بود



۵ تا معلم زگرد راه رسید گفت با چهره‌ای پر از خنده:
باز موضوع تازه‌ای داریم «آرزوی شما در آینده»

ششم از روی برگ کل برخاست
در زده‌فرزه به آهان بروم گفت: می‌خواهم آفتاب شوم
ابر باشم، دوباره آب شوم

دانه آرام بر زمین غلتید
۱۰ گفت: باغی بزرگ خواهم شد رفت و انشای کوچکش را خواند
تا ابد بزر بزر خواهم شد

غچه هم گفت: کرچه دل تنگم
با نیم بهار و بلبل باغ مثل لجنده، باز خواهم شد
کرم رازو نیاز خواهم شد

جوچه گنجشک گفت: می‌خواهم
روی هر شاخه جیک‌جیک کنم فارغ از سنگ بچه‌ها باشم
در دل آهان، راه باشم

۱۵ جوچه کوچک پرستو گفت:
تا افق‌های دور، کوچ کنم کاش با باد رهپار شوم!
باز پیغمبر بهار شوم!

جو جه های کبوتران گفتهند: کاش می شد کنار هم باشیم!
تویی گلده های یک گنبد روز و شب، زائر حرم باشیم!

با زنگ تقریح را که زنجره زد
باز هم در کلاس غوغای شد
و معلم دوباره تنها شد
۲۰ هر یک از بچه ها به سویی رفت

آرزو های ایان چه رنگیں است!
با خودش زیر لب، چنین می گفت:
بچه ها، آرزوی من این است!
کاش روزی به کام خود بر سید،
قیصر امین پور

خود ارزیابی

۱. چه کسانی در کلاس جنگل سبز، آرزو های خود را مطرح کردند؟
۲. منظور شبنم از جمله «می خواهم آفتاب شوم» چیست؟
۳. اگر شما در جنگل سبز بودید، چه آرزویی داشتید؟

۴



دانش زبانی

نکته

به بیت‌های زیر توجه کنید:

گنگ تفریح را که زنجره زد
باز هم در کلاس غوغا شد
هر یک از بچه‌ها به سویی رفت
و معلم دوباره تنها شد

بیت‌های بالا از بخش‌هایی تشکیل شده است، مانند: «هر یک از بچه‌ها به سویی رفت.»
هر یک از این بخش‌ها، دارای معنی کامل است. به این بخش‌ها **جمله** می‌گویند. هنگام سخن‌گفتن
یا نوشتمن، برای انتقال پیام به شنوونده یا خواننده از جمله استفاده می‌شود.

— تشخیص شکل صحیح حروف و درست‌نویسی از اهداف املاءست.

— در هنگام نوشتمن املا از به کاربردن واژه‌های «هم آوا» به جای یکدیگر پرهیز شود.

کارگروهی

۱. درباره تعداد جمله‌های بند دوم شعر (بیت‌های ۳ و ۴)، گفت و گو کنید.
۲. شعر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. واژه صحیح را با توجه به معنی جمله در جای خالی قرار دهید.
الف. مسلمانان دو ماه محترم و را گرامی می‌دارند. (سفر، صفر)
ب. هیچ کس او را نمی‌شناسد؛ او در اینجا است. (قريب، غريب)
۲. با حروف زیر، چهار کلمه بنویسید که ارزش املایی داشته باشد.

م، ح، ر، ز، ت، ی

.....

.....

.....

.....



حکایت



اندرز پدر

یاد دارم که در ایام طفو لیت، متعبد و شب خیز بودم. شبی
در خدمت پدر، رحمة الله عليه، نشسته بودم و همه شب، دیده
برهم نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته.
پدر را گفت: از اینان، یکی سر برنمی دارد که دو گانه‌ای
بگزارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند.
گفت: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی، به از آن که در پوستین
خلق اُفتی.

گلستان، سعدی



چشمۀ معرفت

در یکی از سال‌های نوجوانی که بجگاوهی خستگی ناپذیری داشتم، برای فرآگرفتن و فهمیدن و به ویژه برای کشف کردن، سری به طبیعت روستا زدم.

با نگاه‌های بجگاوهانه و تشنۀ، به درس بزرگ طبیعت می‌نگریسم. گوش می‌دادم، چشم می‌دادم، دل می‌دادم و روح‌نمودن غرق فهمیدن بود که از هیجان می‌لرزید. احساس می‌کردم هم‌اکنون چشمۀ‌های معرفت از درون من سر باز خواهند کرد و آب‌های زلال و سرد و گوارای فرم و دانایی در من خواهد جوشید. من اکنون درست نمی‌دانم که در آن لحظه‌هاتا کجا می‌فهمیدم و نمی‌دانم چه فهمی از آن زیبایی‌ها و آفرینش‌الهی داشتم اتا یقین دارم که در کلاس شلگفت آفرینش و زیبایی طبیعت، عظمت و جلال و جاذبه خالق را با همه وجودم لمس می‌کردم.

غرة شکوه و اعجاز زیبایی خلقت بودم که ناگهان نوازش لطیف و حنکی را در لای انگلستان پاها‌ی بر هنام احساس کردم؛ آب، جوشش چشمۀ‌ها! آب، این روح مذااب امید و زندگی، تازه نفس، جوان، زلال و نیر و مند با گام‌های استوار و امیدوار شتابان می‌رفت تا خود را به دهان خشک زمین و صدھا کشترار سوخته و نگاه‌های پژمرده هزاران درخت تشنۀ برساند و در رک‌های خشکیده جوی‌های مزرعه و کوچه‌باغ‌های مرده، جاری گردد.



سال دیگر که به روستا برگشتم، بر روی سبزه‌ها و کشت‌های سیراب، درختان سرسوزن با غ و صحراء دیدم که شاخه‌های خویش را به آسمان برافراشته بودند و دعا می‌کردند و کودکان پرنشاط‌گل بوته‌ها و نوجوانان امیدوار ذرت‌ها در گوش نسیم، آینه‌می‌گفتند و من با غزور و هربانی و خشنودی، با غ و صحراء را تماشایی کردم و در درخت‌ها و بوته‌ها می‌نگریستم. کویی با هر یک از آنان آشنایی دیرینه دارم و با همه ساقه‌های سرسوزن، رفیق و خویشاوندم. این خستین باری بود که در برابر این همه عظمت و بزرگی و در میان این همه آفرینش خداوند، خود را که هنوز نوجوان بودم، بزرگ حس می‌کردم.

از صحراء باز می‌گشتم و نسیم، مانند مادری هربان و آداب دان که به کودکان خویش، حق‌شناصی و ادب می‌آموزد، سرهای نهال‌های جوان و بوته‌های نوزاد خویش را به نشانه احترام و وداع با من خم کرده بود و من در آخرین نقطه دید که اندک اندک صحراء از نظرم ناپدید می‌شد، بار دیگر سرم را برگرداندم و با تکان دادن دست‌هایم په احساسات خاموش ایتا سرشار از پاکی و صفائی این طبیعت و سبزه‌های معصوم پاسخ می‌گفتم و به خالق آنها می‌اندیشیدم و این بیت «سعدی» را زمزمه می‌کردم:

«برگ درختان سبز، در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است، معرفت کردکار»
کوید، دکتر علی شریعتی، با اندک تغییر

خودارزیابی

۱. در کلاس طبیعت چه زیبایی‌هایی را می‌توان درک کرد؟
۲. این ایيات از بوستان سعدی با کدام بخش از درس ارتباط دارد؟

بِ فَصْلِ خَزانِ درْ نَسْنَيْنِ درْ خَتْ
كَمْ بِيْ بُرْكَ مَانَدْ زَ سَرْمَائِيْ سَخْتَ
بِرْ آرَدْ تَهِيْ دَسْتَهَايِيْ نَيَازَ
زَرْ حَمْتَ كَنْرَدَهِ تَهِيْ دَسْتَ بازَ
هَمَهْ طَاعَتَ آرَنَدْ وَ مَسْكِينَ نَيَازَ
بِيَا تَاهِ بَهْ دَرْ كَاهْ مَسْكِينَ نَوَازَ
كَمْ بِيْ بُرْكَ ازَيْنِ بَيْشَ، تَوَانَ ثَشَتَ
چَوْ شَاخْ بَرْهَنَهْ بَرْ آرَيمَ دَسْتَ

۳. نمونه‌های دیگری از زیبایی‌های آفرینش را بیان کنید.

..... ۴

دانش زبانی

نکته اول

به این جمله‌ها توجه کنید:

- غرّقۀ شکوه و اعجاز زیبایی خلقت بودم.
- آیا درختان سرسبز باغ و صحراء دیدی؟
- به خالق این زیبایی‌ها بیندیش.
- آرزوهایتان چه رنگیں است!

جمله اول، خبری را به ما می‌دهد. به این گونه جمله‌ها «جمله خبری» می‌گویند. جمله دوم، چیزی را با آهنگ ولحن پرسشی مطرح می‌کند. به این دسته از جمله‌ها، «جمله پرسشی» می‌گویند. جمله سوم، انجام کاری را درخواست و یا خواسته‌ای را بیان می‌کند. به این جمله‌ها، «جمله امری» می‌گویند. آخرین جمله، احساس‌ما را سبب چیزی یا کسی، نشان می‌دهد. به این گونه جمله‌ها «جمله عاطفی» می‌گویند.

هر یک از این جمله‌ها با لحن و آهنگ مناسب خود بیان می‌شوند.

نکته دوم

به واژه‌های زیر توجه کنید:

- فهم، مفهوم، مفاهیم

– عجب، تعجب، عجایب

– طفل، اطفال، طفولیت

با اندکی دقّت در واژه‌ها، درمی‌باییم که هرگروه از واژه‌های بالا ویژگی‌های مشترکی دارند:

۱. ریشه یا حروف اصلی آنها و ترتیب قرار گرفتن این حروف، یکسان است. برای مثال در گروه اول «فهم» و در گروه دوم «عجب» ریشه اصلی کلمه است.
۲. از نظر معنی، واژه‌های هر دسته معنای تزدیک به هم دارند.
به این واژه‌های هم‌ریشه که ارتباط معنایی با یکدیگر دارند، **واژه‌های هم‌خانواده** می‌گویند.

املا در دوره اول متوسطه، شامل دو بخش است :

– متن املا به صورت تقریری

– فعالیت‌هایی که هدف تقویت املا و درست‌نویسی دارند.

کارگروهی

۱. گفت‌وگوی جویبار و درخت تشنه را به صورت نمایشی اجرا کنید.

۲. درباره لحن و شیوه بیان انواع جمله، گفت‌وگو کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. کلمه‌ها و ترکیب‌های مهم املایی درس را بنویسید.

۲. برای هر کلمه، یک هم‌خانواده بنویسید.

اعجاز ← غرق ←

عظمت ← معصوم ←

۳. در متن زیر چند غلط املایی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و شکل صحیح‌شان را بنویسید.
کودکان پرنشاط گل بوته‌ها و نوجوانان امیدوار زرّت‌ها در گوش نسیم عامین می‌گفتند و من
با قرور و مهربانی و خشنودی، باغ و سحر را تماشا می‌کردم.



کزال

کزال، روناک را بغل زد و راه افتاد. روناک انگشتیش را به دهان گذاشته بود و می‌مکید. دهکده تازه از خواب بیدار شده بود. کزال می‌رفت تا سری به «عمه کابوک» بزند. خنکی هوای صبح، سرحال ترش می‌کرد. کزال، لُپ قرمز روناک را بوسید و آرام گاز گرفت. روناک لبخند زد. کزال زیر گلویش را قلقلک داد. روناک باز خندید. کزال قنداقه اورا محکم به سینه فشرد و گفت: «فدای تو، رؤله شیرینم.» کزال از کنار هر که می‌گذشت، سلام می‌داد و با احوال پرسی کوتاهی می‌گذشت. چشمه را دور زد.



و سنگ‌ها و ریگ‌های اطراف چشم، زیر گالش‌های لاستیکی کژال تکان می‌خوردند و بیدار می‌شدند. کژال از بلندی تپه بالا رفت و بعد، سرازیر شد. نیمة راه بود که خشکش زد. بر جا ماند. چیزی از پشت صخره بیرون آمد. کژال اول خیال کرد که سگ است. سگی از سگ‌های آبادی که بی‌گله بیرون آمده؛ اما سگ نبود. صدای زوزه‌اش، پوست بر تن کژال خراشید. روناک را تنگ به خود فشرد. گرگ آماده خیز بود. تن کژال مثل علفی در باد می‌لرزید:

— روناکم، روناکم.

نگاهی به پشت سر انداخت. نباید می‌ماند. به سمت نوک تپه خیز کرد. تپه قد کشیده بود؛ کژال خیال می‌کرد. دوید و دوید و فریاد کشید. شوهرش را به کمک خواست:

— ههزار... ههزار!

heezaar آن سمت «قروه» بود؛ سر زمین. دشت صدای کژال را به خودش برگرداند. گرگ دست‌هایش را مثل تیغه داس در هوا می‌چرخاند و به سمت کژال می‌جهید. کژال هرچه در توان داشت در پاها ریخت... دیگر حتی صدای گریه روناک را هم نمی‌شنید. سنگ‌های ریز و درشت، راه را بر کژال سخت می‌کردند. او می‌دوید اما تپه انگار تیرکی شده بود مستقیم به سوی آسمان.

دمی بعد، کژال صدای نفس‌های تلغی گرگ را شنید و گرمی نفسش را پشت سرش حس کرد. گرگ دامن کژال را به دندان گرفت. کژال جیغ کشید، زمین خورد و روناک از دستش افتاد. همان‌طور که افتاده بود، لگدی به گرگ زد. گرگ دندان‌های تیزش را به کژال نشان داد و حمله‌ور شد. کژال خودش را به طرف روناک کشید.

— روناکم، روناکم!

گرگ چنگال به بازوی کژال کشید، خیزی برداشت و قندهاče روناک را که از درد و ترس جیغ می‌کشید، به دندان گرفت.

کژال بر پوست گرگ چنگ کشید و فریاد زد: «ههزار... ههزار! خاکم به سر!» گرگ، قندهاče به دهان گرفت و دوید. کژال به دنبال او زمین را خیش می‌کشید، مویه می‌کرد و روناک را صدا می‌زد. خم شد و سنگ برداشت.

— اگر به روناک بخورد!

سنگ را زمین انداخت. زار زد و دوید. صورت خراشید و دوید. گرگ پاره‌نشش را می‌برد. روناک مثل بَهای، دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد. گردنش به عقب خم شده بود و صدای نازک گریه‌اش سنگ‌های بیابان را می‌خراشید.



کزال به موهایش چنگ زد، لنگه گالشیش از پایش افتاد. سنگ‌ها پایش را کوییدند.

— روناک!... روناک! دایهات بمیره، روُله!

دشت یک پارچه صدا شده بود و ناله و مویه. باد صدای کزال را غلتاند و با خود برد. «آزاد» سر زمین بود که فریاد کزال را شنید. هراسان ماند: «صدای از کدام طرف می‌آید؟»



باز هم جیغ. آزاد دوید. صدا از سمت تپه بود. کسی کمک می خواست. گام انداخت و دوید. صدا او را به خود می خواند. چشم آزاد از دور جسمی را که تنده و تنده به طرف او می آمد، دید و لحظه ای بعد، گرگ نزدیک آزاد رسیده بود و آن دورتر، کژال پابرهنه و بر سر زنان می دوید.

وقت فکر کردن نبود. آزاد نباید می ماند. دندان بر دندان می سایید. گرگ مقابله آزاد بود. قنادقه روناک به دهانش بود. روناک، خفه گریه می کرد و گرگ خرناسه می کشید. آزاد معطل نماند. خاک را، سنگ را و تیغ را... دوید. از زمین جهید و به گرگ رسید. خیز برداشت و حمله ور شد. آزاد باید گرگ می شد. حمله کرد. قنادقه روناک را کشید. تکه ای از آن در دهان گرگ ماند. آزاد، روناک را به سرعت زمین گذاشت و با گرگ درهم پیچید. کژال رسید. بر سر زنان دوید و روناک را بغل زد. به صورت روناک خیره شد.



روناک قرمز شده بود اما هنوز گریه می کرد. امیدی به دل کژال دمید. روناک را بر سینه فشرد.
گرگ، خرناسه می کشید و دهان باز می کرد تا آزاد را بذارد. آزاد با سنگ بر سر گرگ کویید. گرگ
چنگ انداخت و سینه او را خراشی عمیق داد. آزاد فریاد کشید. کژال جیغ می زد و کمک می خواست؛
فُروه اما از آنها فاصله داشت.

کژال، قدمی پیش گذاشت تا به آزاد کمک کند، اما روناک دوباره ترس در دلش انداخت؛ دخترکش
سخت ترسیده بود. کژال کاری نمی توانست بکند. گلویش را با فریادی بلندتر خراشید. کسی آن طرفها
نباشد. دندان های تیز گرگ صورت و بازوی آزاد را نشانه کرده بود. آزاد، مجال نمی داد.
دست گرگ را به دندان می گرفت و مشت بر چشم های او می کویید. آزاد و

گرگ روی سنگ های سخت دشت غلتیدند.
نفس داغ و تلح گرگ، راه نفس را برآزاد
بسته بود. کژال باز شوهرش را فریاد زد :
«ههزار... ههزار!»

کاری از دستش نمی آمد. خواست سنگی بردارد و
به گرگ حمله کند اما روناک آرام نمی گرفت.
دست گرگ، لحظه ای در دهان آزاد ماند. آزاد دندان ها
را به هم فشرد. گرگ زوزه کشید، دست از دهان او درآورد و
با چشم های خون گرفته اش به او زل زد. کژال بیشتر ترسید.
قدمی عقب رفت. روناک را سخت در بغل گرفت. تمام تنش
ترس شده بود.

آزاد غلتید و فریاد کشید. کژال فکر کرد نباید
بماند. باید کمک بیاورد. دوید. پا بر هنله به سمت
آبادی دوید و فریاد کشید و کمک خواست. گرگ،
آزاد را به خاک غلتاند و آزاد سر گرگ را عقب
کشید و او را برگرداند. بازویش را دور گردنش
حلقه کرد. نباید رها می کرد. نباید خسته می شد.
نباید می ترسید و رها می کرد. خسته نشد و ترسید.
هر چه قوه داشت، به ساق و بازویش ریخت.



سر بر آسمان، بلند کرد و فریاد کشید : «الله... الله!»
و گردن گرگ را فشد. نفس داغ گرگ، دست آزاد را می سوزاند.
کژال، گریه کنان می دوید و گاه گاه سر بر می گرداند و پشت سرش را نگاه می کرد تا بینند چه بر سر
جوان مردم آمده.

صدای گرگ که لحظه ای خفه شد. آزاد همه توانش رفت. بی حال بر زمین افتاد. کژال که صدایی
شنید، ایستاد. اندوهی به وسعت دشت بر دلش گسترده شد. روی گردناند. آزاد و گرگ را افتاده دید:
— گرگ، جوان مردم را درید!... آه! خاکت بر سر کژال! خاکت بر سر!

جیغ زنان و مویه کنان، راه رفته را برگشت. دشت را یک پارچه صدای نفس زدن های گرگ و
آزاد پر کرده بود. بازوی آزاد، حلقه ای تنگ، دور گردن گرگ بسته بود. گرگ خواست چنگ بیندازد و
گردنش را آزاد کند. اما تمام وجود آزاد انگار دست هایش شده بود. گرگ نتوانست گردن برهاند. آزاد
فریاد می کشید و حلقه را کوچک تر می کرد. گرگ به خناسه افتاده بود و خناسه اش تکه تکه می شد.
کمی بعد، دست و پایش از تقلا افتاد. آزاد رهایش نکرد. نفس داغ گرگ یک باره سرد شد. دست و پایش
از حرکت ماند. آزاد بر زمین افتاد.

کژال صورت می خراشید و زار می زد و می دوید. آزاد که صدایش را شنید، زمین را کمک گرفت.
دست ها را ستون کرد و نفس زنان برخاست. پیراهنش پاره پاره شده بود و از صورت و سینه اش خون
می آمد. کژال به سویش دوید. سریا که دیدش، به حق افتاد. آزاد خسته و زخمی، بریده بریده گفت:
«آرام گیر خواهر کم! طفت خوب است؟»
روناک گریه می کرد. کژال آرام نگرفت. آزاد قدم برداشت. کژال قندها فیض روناک را باز کرد و
به آزاد داد تا خون هایش را پاک کند.

طاهره اییند

فرصتی برای اندیشیدن

۱. به نظر شما در این داستان، کدام یک از شخصیت‌ها، اهمیت بیشتری دارد، چرا؟
۲. اگر شما به جای نویسنده بودید، داستان را چگونه تمام می‌کردید؟



منتظران بهار، فصل شکفتن رسید
مزدهه به گل ها برید، یار به گفشن رسید
بیدل دحلوی

فصل دوم

شکفتن

- نسل آینده ساز
- توفیق ادب (شعرخوانی)
- با بهاری که می رسد از راه
- زیبایی شکفتن

درس سوم



نسل آینده ساز



جوان و نوجوان، چشمۀ جوشان نیرو و استعداد است. جوان یعنی آینده. جوان خوب برای یک کشور، یعنی آینده خوب. جوانان و نوجوانان ما اهل فکر کردن، دریافت و تحلیل کردن [هستند]. این هم امتیاز دیگری است.

همۀ آنچه در تحلیل‌های دشمنان این ملت و این کشور به عنوان نقطۀ مرکزی مشاهده می‌شود، این است که این نسل جوان و پر شور و آینده ساز را از راه‌های مختلف برای ساختن ایران آباد و آزاد و مؤمن و پاکیزه آینده، ناتوان کنند. اما به رغم تلاش‌های دشمنان، واقعیت، عکس این

است. من به هیچ وجہ قبول نمی کنم حرف‌ها و تحلیل‌های کسانی را که گاهی در برخی از مطبوعات یا رسانه‌ها از اختراف نسل جوان سخن می‌کویند؛ این طور نیست. اگر گاهی اشتباه و خطای از جوان سر برند، با توجه به دل پاک و نورانی جوان، این اشتباه کاملاً قابل جبران است. اینها چرا صلاح و پاک‌امنی و پارسایی و صداقت جوانان را نمی‌بینند؟ چرا شور و شعور جوانان را نمی‌بینند؟

مخخصان و داشمندان جهانی مجبور شده‌اند اعتراف کنند که جوانان ما با پشتوازه ایمان و همت و غیرت، توانسته‌اند استعداد جوشان و پنهان خود را آشکار کنند.

وقتی جوان‌های ما خرمشر را بازپس گرفته بودند، اوایل ریاست جمهوری بنده بود. یک هیئت جهانی به ایران آمد و رئیس آن به من گفت: «امروز در دنیا وضع شما بایک سال پیش، از زین تا آسمان تفاوت کرده است.» راست می‌گفت. دنیا باور نمی‌کرد جوانان ما، بسیجیان ما و ارتش ما بتوانند خرمشر را با آن همه استحکاماتی که دشمن و پشتیبانانش درست کرده بودند، پس بگیرند.

جامعه‌ما بحمد اللہ از میلیون‌ها جوان دختر و پسر برخوردار است. این مایه افتخار برای ملت ماست. این ملت باید به وجود این همه جوان، این همه استعداد و این همه دل پاک و نورانی ببالد. جوان هم باید به کشور خود، به انقلاب خود، به نظام اسلامی خود و به پرچم برافراشته اسلام خود ببالد و آینده را بسازد. آینده با حرف ساخته نمی‌شود؛ با کار هوشمندانه و مؤمنانه ساخته می‌شود؛ باید کار کنید، آن هم کار هوشمندانه و برخوردار از پشتوازه ایمان.

به شما جوانان به عنوان فرزندان عزیز و پاره‌های دل این ملت ... می‌کویم: عزیزان من، کار کنید؛ امروز دشمنان نمی‌خواهند دانشگاه و درس و مدرسه و معلم باشد. دشمنان ما نمی‌خواهند میلیون‌ها جوان با درس خواندن و حفظ ایمان و رستگاری و پارسایی و پاک‌امنی شان در این منطقه فردای شکوهمندی را برای ایران مقدار به وجود بیاورند.

ایمان و پاکدامنی تان را حفظ کنید. درستان را خوب بخوانید و جوانی تان را قدر بدانید؛ این نیرو و نشاط باید در راه بدست آوردن این ارزش‌های والا خرج شود، وقتی هم آن است. شما امروز در سال‌های طلایی عمر خود قرار دارید و خدای متعال هم به شما لگ کرد. از این فرصت خوب زندگی و از دامان گرم و مربان نظام اسلامی و انقلاب اسلامی، که محمد الله توانته این همه جوان مؤمن و خوب را در درون خویش پرورش دهد، بهترین استفاده را بگنید. از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با دانش‌آموزان



خودارزیابی

۱. امتیازات نوجوان و جوان خوب را از دیدگاه رهبر معظم انقلاب، بیان کنید.
۲. منظور از عبارت «آینده با حرف ساخته نمی‌شود» چیست؟
۳. شما ویژگی‌های برجسته جوان امروز ایرانی را چه چیزهایی می‌دانید؟
-
- ۴.....



دانش زبانی

نکته اول

به مثال‌های زیر توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

الف. آمد

می‌گوییم.

- ب. همه دانش‌آموزان با دیدن این منظره در کلاس درس هنگامی که معلم فارسی ما با دقت کتاب را

همان‌طور که می‌بینید اگرچه مثال‌های بخش «الف» فقط از یک کلمه تشکیل شده‌اند، معنی آنها کامل است؛ درحالی که مثال‌های بخش «ب» شامل چندین کلمه هستند، اما معنی کاملی ندارند و شنونده را در انتظار می‌گذارند. شما فکر می‌کنید علت این تفاوت چیست؟

همان‌طور که متوجه شدید مثال‌های بخش «الف» فعل دارند اما مثال‌های بخش «ب» فعل ندارند.

فعل بخش اصلی معنای جمله و انتقال دهنده پیام است؛ بنابراین **(فعل)** مهم‌ترین بخش هر جمله است.

نکته دو م

به این جمله‌ها توجه کنید :

۱. جوان و نوجوان ما با استعداد است.

۲. جوان و نوجوان چشمۀ جوشان نیرو و استعداد است.

۱. به شما جوانان این ملت می‌گوییم.

۲. به شما جوانان به عنوان فرزندان عزیز و پاره‌های دل این ملت می‌گوییم.

جمله‌های شمارۀ (۱) و (۲) هر دو پیام یکسانی دارند اما جمله‌های دوم زیباتر و دلپذیرتر است.

دلیل زیبایی جمله‌های دوم چیست؟

هرگاه بخواهیم مقصود خود را بیان کنیم، از «**زیان**» استفاده می‌کنیم اما وقتی بخواهیم همان مقصود و منظور را زیباتر و تأثیرگذارتر بگوییم، از «**ادبیات**» بهره می‌گیریم.

— در نوشتمن املا به نحوه تلفظ و مطابقت آن با شکل نوشتاری دقّت شود.

— پس از پایان املا، متن را یک بار دیگر مرور کنید.

کارگروهی

۱. شکفتمن گل و دورۀ نوجوانی را مقایسه کنید.

۲. شعری دربارۀ نوجوانی و جوانی بیایید و در کلاس بخوانید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. در بند چهارم درس « فعل »‌ها را مشخص کنید و بنویسید.

۲. با توجه به معنی و مفهوم جمله، گزینۀ صحیح را انتخاب کنید.

الف. اینها چرا..... و پاکدامنی و پارسایی جوانان را نمی‌بینند؟ (سلام، صلاح)

ب. بحمدالله برخورداری از میلیون‌ها جوان دختر و پسر افخار برای ملت ماست. (مایع، مایه)

۳. برای هر یک از واژه‌های زیر، یک هم خانواده بنویسید.

مقدّر ← متعال

نظام ← متخصص



شعرخوانی



توفیق ادب

ای خدا! ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا
قره داش که بخشیدی زیش متشکل گردان به دریاهای خویش
صد هزاران دام و دانست ای خدا ما چو مرغان حریصی بی نوا
گر هزاران دام باشد هر قدم چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب، محروم شد از لطف رب
بی ادب، تنها ن خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

مشنوی معنوی، مولوی



با بهاری که می‌رسد از راه

روشن و گرم و زندگی پرداز آسمان، مثل یک تقسم شد
هرچه سرما و هرچه دل سردی پر زد آهته از نظر گم شد

با نیمی که زندگی در اوست
بر درختی، شکوفایی خنید
باز چشم جوانای واشد
در کتابی، بهار، معناشد

با بهاری که می‌رسد از راه
مثل یک شاخه گل، جوان بزن
سوز شو، تازه شو، بهاری شو

زندگی بر تو می‌زند لجنده
بهرتر از هر چه هست در دنیا
هر چه هست امشت امشت امشت
مشت امشت امشت امشت امشت

محمد جواد محبت





زیبایی شکفتن

دوره نوجوانی، دوران شور و شوق و شکوفایی است. دوره‌ای که بزرگ‌ترها معمولاً با حسرت و آه از آن یاد می‌کنند.

نوجوانی، دوره استقال از کودکی به بزرگ‌سالی است. تقریباً از یازده سالگی آغاز می‌شود و تا هجده سالگی ادامه می‌یابد که دوره‌ای پر فراز و فرود، بین وابستگی و استقلال است. نوجوانی دوره‌ای شبیه به رؤیا و زیبا است. زیبایی و قشنگی آن را با کم حوصلگی و دلخوری‌های پیووده، زشت و تاریک نکنیم. می‌توانیم از کخط‌های زندگی لذت‌بریم و جوییار با صفا و زلال و کوارای زندگی را کل آکود نسازیم. رابطه و رقتار ما با خود، خانواده و دوستان، بسیار مهم است، چون شخصیت ما را شکل می‌دهد. دوستی خوب است که گفتارش درست و رقتارش پسندیده باشد. در دلش ایمان و هربانی موج بمند و از چهره و نگاهش امیدواری و نشاط بجوشد. دوست خوب، کیمیاست. استقلال طلبی، کنجکاوی، شوق یادگیری و دانایی و... نوجوان را گاهی ناآرام جلوه می‌دهد. این جلوه‌های گوناگون نوجوانی هچ‌کدام پیووده نیستند. ریشه در نیازها و علایق ما دارند.

تا می‌توانیم بیاموزیم. این همه کتاب خوب و مطالب آموختنی ما را به سوی خود می‌خوانند. کتاب پر راز و رمز آفرینش و شکفتی‌های طبیعت، سرشار از درس‌ها و اندرزهاست. اگر نیروی جوانی و شادابی و چالاکی لین دوره را با تائل، تفکر و بصیرت همراه کنیم به شکوفایی خواهیم رسید. تمیزی و پاکیزگی، آراستگی و پاکدلی، ما را با زیبایی‌های جهان پر شکوه الهی همراه و همسایه می‌کند. نوشتمن به خط خوش و یادگیری مهارت‌های دلنشیں هنری و آفریدن نوشتتهای تصاویر زیبا، زندگی را از شکوفه‌های محبت و امید به آینده سرشار می‌سازد.

آقید کار همه شکوفه‌ها و زیبایی‌ها اوست که همیشه با ماست. پس در همه کارها و کردارها و همه کاه و جا او را به یاد بیاوریم.



خودرزیابی

۱. منظور شاعر از «آسمان مثل یک بیسم شد» چیست؟
۲. به نظر شما، چرا بزرگ‌ترها از دوره نوجوانی و جوانی خود معمولاً با حسرت و آه، یاد می‌کنند؟
۳. «نوجوانی زیاست»؛ چه کنیم تا زیباتر شود؟
-



دانش زبانی

نکته

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

الف. نرگس آمد.

آقای مدیر آمد.

ب. هوا سرد است.

خواهرم خوشحال است.

در مثال‌های بخش «الف»، «آمد» فعل جمله است و انجام کاری را نشان می‌دهد. وقتی شما بگویید «آمد» شنونده می‌پرسد «چه کسی آمد؟» در واقع کسی یا چیزی عمل آمدن را انجام می‌دهد. در جمله اول، عمل آمدن را نرگس انجام داده است و در جمله دوم آقای مدیر، کسی است که آمده است. در مثال‌های بخش «ب»، فعل جمله، صفت یا حالت را نشان می‌دهد. وقتی شما بگویید «سرد است» شنونده می‌پرسد «چه چیزی سرد است؟» یا وقتی بگویید «خوشحال است» شنونده می‌پرسد «چه کسی خوشحال است؟» در واقع صفت یا حالت موردنظر به کسی نسبت داده شده است. به کلمه یا گروهی از کلمه‌ها که معمولاً در ابتدای جمله می‌آیند و انجام کاری و یا داشتن حالتی به آنها نسبت داده می‌شود، «نهاد» گویند.

– کتاب درسی فارسی می‌تواند یکی از منابع شناخت املای واژگان باشد.

– یکی از راه‌های تقویت املا، پرورش مهارت خوب گوش دادن است.

کارگروهی

۱. درباره نیازهای اساسی یک نوجوان گفت و گو کنید.
۲. کتاب مناسبی درباره نوجوانی به کلاس بیاورید و بخش‌هایی از آن را بخوانید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. پنج جمله از متن درس «زیبایی شکفتن» بنویسید و نهادها را مشخص کنید.
۲. برای هر یک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.
مثل ← ، نظر ← ، جاری ←
..... واژه‌های زیر را مانند نمونه، کامل کنید.

خسته + ی ← خستگی

آهسته + ی ←

زنده + ی ←

شکفته + ی ←



همه عالم، تن است و ایران، دل
نیست کوینده زین قیاس، خجل
هفت پیکر، نظامی کنجای

فصل آزاد

ادبیات بومی (۱)

- درس پنجم
- شعرخوانی

درس پنجم



خودارزیابی

-۱
-۲
-۳
-۴



دانش زبانی

نکته اول

نکته دوم

کارگروہی

1

. ۲



شعرخوانی





این زندگی، حلال کسانی که هچو سرو
آزاد، زیست کرده و آزاد می روند
علی اکبر گفشن آزادی

فصل سوم

سبک زندگی

- قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟
- علم زندگانی
- دعای مادر (حکایت)
- زندگی همین لحظه هاست
- سفرنامه اصفهان (روان خوانی)



قلب کو حکم را به چه کسی بدهم؟

من قلب کو چولوی دارم؛ خیلی کو چولو؛ خیلی خیلی کو چولو.

مادر بزرگم می‌گوید: «قلب آدم باید خالی بماند. اگر خالی بماند، مثل یک گلدان خالی، زشت است و آدم را اذیت می‌کند.»

برای همین هم ندقی است دارم فکر می‌کنم این قلب کو چولو را به چه کسی باید بدهم. یعنی چه کسی را باید توی قلبم جا بدهم که از همه بتر باشد؟ یعنی، راستش، چطور بگویم؟ دلم می‌خواهد تمام تمام این قلب کو چولوی کو چولو را، مثل یک خانه قشنگ کو چولو به کسی بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم ... یا ... نمی‌دانم ... کسی که خیلی خوب است. کسی که واقعاً حقش است توی قلب خیلی کو چولو و خیلی تمیز من خانه داشته باشد.

خوب، راست می‌گویم دیگر، نه؟

پدرم می‌گوید: «قلب، مهمان خانه نیست که آدم‌ها بیایند، دو سه ساعت یا دو سه روز توی آن بمانند و بعد بروند. قلب، لاله‌گنجشک نیست که بهار ساخته شود و در پاییز باد آن را با خودش ببرد... .»

قلب، راستش، نمی‌دانم چیست اما این را می‌دانم که فقط جای آدم‌های خیلی خیلی خوب است؛ برای همیشه ...

خوب... بعد از مدت‌ها که فکر کردم، تصمیم گرفتم قلم را بدهم به مادرم. تمام قلم را.
تمام تماش را بدهم به مادرم، و این کار را هم کردم...

اما ...

اما وقتی به قلم نگاه کردم، دیدم با اینکه مادر خوبم توی قلم جا گرفته، خیلی هم راحت است،
باز هم نصف قلم خالی مانده ...



خوب معلوم است. من از اول هم باید عقلم می‌رسید و قلم را به هر دو تاشان می‌دادم؛
به پدرم و به مادرم. پس، همین کار را کردم.

بعدش، می‌دانید چطور شد؟ بله، درست است. نگاه کردم و دیدم که باز هم، توی قلم
مقداری جای خالی مانده ...

فوری تصمیم گرفتم آن کوشش خالی قلم را بد هم به چند نفر که خیلی دوستشان داشتم و این کار
را هم کردم. برادر بزرگم، خواهر کوچکم، پدر بزرگم، یک دایی همراهان و یک عموی خوش اخلاق تم
را هم توی قلم جا دادم ...

فکر کردم حالا دیگر توی قلم حسابی شلوغ شده ... این همه آدم توی قلب به این کوچکی،
مگر می‌شود؟

اما وقتی نگاه کردم خدا جان، خدا جان! می‌دانید چی دیدم؟
دیدم که همه این آدم‌ها، درست توی نصف قلم جا گرفته‌اند؛ درست نصف.
- با اینکه خیلی راحت هم ولو شده بودند و می‌گفتند و می‌خنیدند، و هیچ گله‌ای هم از تنگی جا
نداشتند ...

خوب ... بعدش نوبت کی‌ها بود؟

بله، درست است. باقی قلم، یعنی آن نصفه خالی را با خوشحالی و رضایت دادم به همه
آدم‌های خوبی که توی محله ما زندگی می‌کنند. همه قوم و خویش‌های خوبی که دارم و همه دوستانم،
و همه معلم‌هایی که بچه‌ها را دوست دارند ...

و خودتان می دانید چی شد ...

(خدایا، چیز به این کوچکی، چطور می تواند این قدر بزرگ باشد؟)

راستش، بین خودمان باشد، پدرم یک عمودارد، این عموی پدرم خیلی خیلی پول دار است.

من وقتی دیدم همه آدمهای خوب را دارم توی قلبم جا می دهم، سعی کردم این عموی پدرم را هم برم توی قلبم و یک گوشه بش جا بدhem ... اما ... جانگرفت ... هرچی کردم جانگرفت ... دلم هم سوت ... اما چه کار کنم؟ جانگرفت دیگر. تقصیر من که نیست، حتّاً تقصیر خودش است. یعنی، راستش، هر وقت که خودش هم، با زحمت و فشار جا می گرفت، صندوق بزرگ پول هایش بیرون می ماند و او دوان دوان از قلبم می آمد بیرون تا صندوقش را بردارد ... بله ... تازه یواش یواش داشتم می فهمید که یک قلب کوچک کوچک، چقدر می تواند بزرگ باشد. بنابراین، یک شب که به یاد آن روزها و شب های خیلی سخت آن جنگ افadam، یک دفعه فریاد زدم: «باقی قلبم را می خشم به همه آنها که جنگیدند و دشمن را از خاک ما، از سر زمین ما، و از خانه ما اند اختند بیرون»

خوب ... حالا دیگر قلبم مثل یک شهر بزرگ شده بود. مدرسه داشت، بیمارستان داشت، سر باز خانه داشت، کوچه و محله و خیابان و مسجد داشت و باز هم، یک عالم جای خالی داشت. این طور شد که به خودم گفتم: «دیگر انتخاب کردن بس است.»

قلب من، مال همه و همه آدمهای خوب سراسر دنیاست؛ از این سر دنیاتا آن سر

دنیا ...

خودتان که می بینید. حالا، فقط یک جای خیلی خیلی کوچک در یک گوش قلب باقی مانده.
می دانید آنجارا برای چکسانی باقی گذاشتم؟ بله، درست است، برای همه آدمهایی بد، به شرطی
که خودشان را درست کنند و دست از بد بودن و بدی کردن بردارند؛ پچھا را اذیت نکنند،
دریاها را کشیف نکنند، جانورها را نکشد و به کسی زور نگویند ...

آدمهای بد هم اگر خوب بشوند، خوب حق دارند یک خانه کوچک توی قلب من داشته
باشند ... نه؟

تازه اگر آدمهای بد هم خوب بشوند و بیایند توی قلب من، من فکر می کنم باز هم کمی جا
باقی بماند... شاید برای جنگل‌ها، پرندۀ‌ها، کوه‌ها، ماهی‌ها، آهוها، فیل‌ها... و خیلی چیزهای
دیگر ...

عجیب است. واقعاً معلوم نیست این قلب است یا دریا! قلب به این کوچک آخر چطور
چیز وقت بر نمی شود؟ ها؟

خوب این به من مربوط نیست.

شاید وقتی بزرگ بشوم، بفهمم که چرا این طور است اما حالا، تا وقتی توی قلبم جا هست،
باید آنجارا بخشم به آدمهای خوب و مربان ...
قلب برای همین است دیگر. مگرنه؟

نادر ابراهیمی

خودارزیابی

۱. چرا قلب آدم نباید خالی بماند؟

۲. چرا قلب به دریا تشبیه شده است؟ شما قلب را به چه چیزهایی تشبیه می کنید؟

۳. به نظر شما چرا نویسنده نمی توانست عموی پدرش را در قلب خود جای دهد؟

.....
۴.

دانش‌های زبانی و ادبی

نکته اول

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

الف. علی آمد.

مریم رفت.

ب. حسن میوه را خورد.

مینا نامه را خواند.

همان طور که پیش تر گفته‌یم « فعل »، اصلی‌ترین بخش جمله است. فعل‌های بخش « الف » کلمه‌های « آمد » و « رفت » است. در جمله‌های اول و دوم، تنها با اضافه شدن نهاد به فعل، معنی جمله کامل می‌شود. اما معنی جمله‌های بخش « ب » با نهاد، تمام نمی‌شود. در این جمله‌ها وقتی شما بگویید « خورد » شنونده می‌پرسد « چه چیزی را خورد؟ » در واقع چیزی خورده شده است؛ بنابراین برای تمام شدن معنی جمله، لازم است بخشی به فعل اضافه شود. این بخش که معمولاً با کلمه « را » به کار می‌رود، **مفعول** است. در زبان فارسی معیار امروز، « را » نشانه **مفعول** است.

نکته دوم

به این جمله توجه کنید :

دل می‌خواهد تمام این قلب کوچولوی کوچولو را، مثل یک خانه قشنگ کوچولو، به کسی بدhem که خیلی خیلی دوستش دارد.

می‌بینید که نویسنده بعضی کلمه‌ها را تکرار کرده است. چه وقت تکرار زیاست؟ آیا همه تکرارها زیبا هستند؟

هرگاه نویسنده بخواهد بر چیزی تأکید کند، آن را تکرار می‌کند. این تکرار آگاهانه بر تأثیر سخن می‌افزاید. شاعران، از «**تکرار**» برای زیباسازی و تأثیرگذاری شعر استفاده می‌کنند. حتی گاه به تکرار یک بیت در شعر می‌پردازند.

— در نوشتن املا دقت و سرعت موجب می‌شود تا متن آن به دور از هرگونه خطأ باشد.

— واژه‌های هم‌آوا از مباحث دشوار املایی است. شناخت شکل درست آنها به معنا و کاربردشان در جمله، وابسته است؛ مانند: «غالب، قالب»

کارگروهی

۱. چه ویژگی‌هایی باعث می‌شود تا ما کسی را در قلبمان جای دهیم؟

۲. نمونه‌هایی از تکرارهای زیبا را در «آفرینش» خدا بیان کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. نمونه‌های تکرار را از درس پیدا کنید و بنویسید.

۲. نهاد و مفعول هر جمله را مشخص کنید.

— رزمندگان، دشمن را از خاک ما بیرون انداشتند.

— من، عمومی خوش‌احلام را توی قلبم جا دادم.

— همه معلم‌ها، بچه‌ها را دوست دارند.

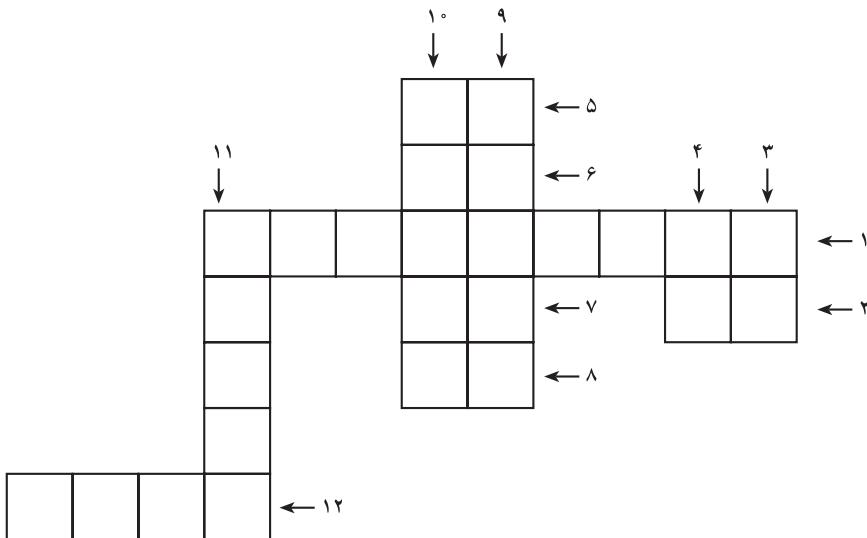
۳. با توجه به معنی جمله‌ها، واژه‌های مناسب را در جای خالی قرار دهید.

الف. مادر بزرگ در باره گل‌های باغچه با نوه‌اش در خانه گفت و گو می‌کرد.

(حیاط، حیات)

ب. مراقب پول‌های خود باشیم و از و خوراک‌های بیهوده پرهیز کنیم.
 (خورد، خُرد)

۴. جدول زیر را حل کنید.



۱. جمله‌ای که برای بیان احساسات، عواطف، آرزو و ... بیان می‌شود.
۲. برای اشاره به دور به کار می‌رود.
۳. «مکان»
۴. ضمیر اول شخص مفرد
۵. «اگر» دم بریده
۶. از آن طرف بخوانید، یکی از دو جنس بشر است.
۷. مخفف «اگر»
۸. مخفف «ماه»
۹. یکی از سوره‌های قرآن
۱۰. همان گزارش است.
۱۱. جمع «یار» است.
۱۲. بخشی از جمله است.

درس هفتم



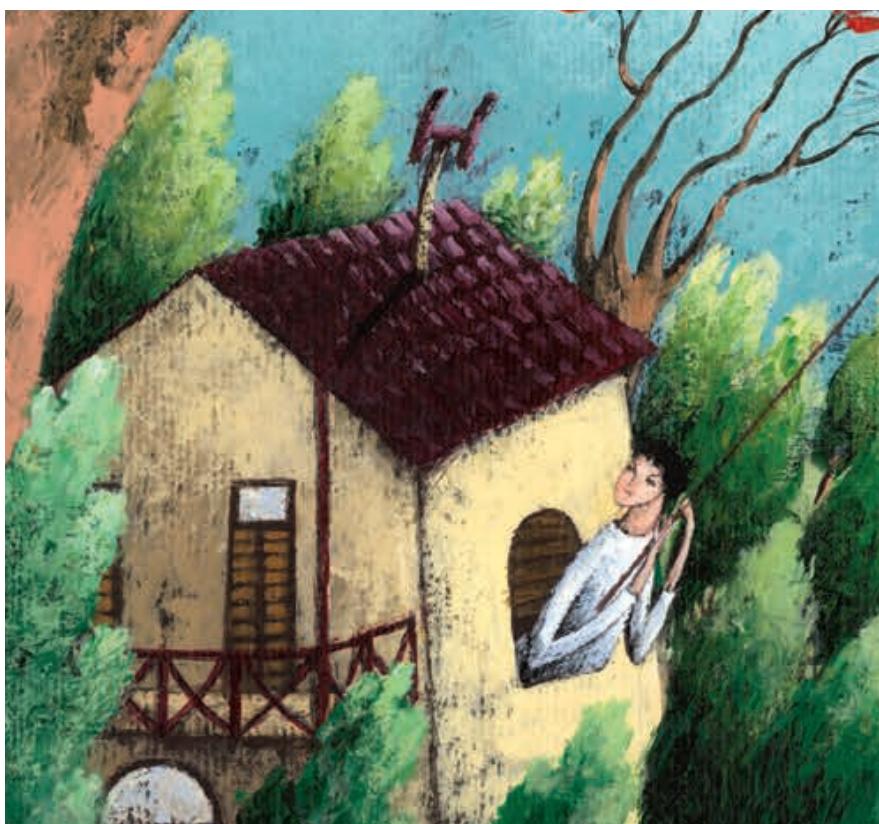
علم زندگانی

۱ کبوتر بچای با شوق پرواز به جرئت کرد روزی بال و پر باز
پرید از شاخکی بر شاخاری گذشت از باگلی بر جوکناری
نمودش بس که دور آن راه نزدیکشدش کیتی به پیش چشم ، تاریک



ز رنج شنگنی درماند در راه ز وحشت، سُست شد بر جایی، ناگاه
 ۵ فقاد از پایی ، کرد از عجز فریاد
 «تُورا پرواز، بس زود است و دشوار
 ز نوکاران که خواهد کار بسیار؟

هنوزت نوبت خواب است و آرام هنوزت نیست پایی برزن و بام
 حدیثِ زندگی می باید آمودخت تُورا توش هنر می باید اندوخت
 بباید هر دو پا محکم نهادن بباید هر دو پا محکم نهادن





۱۰ من اینجا چون نگهبانم تو چون گنج تو را آسودگی باید مرا رنج
 مرا در دامها بسیار بستند ز بام کودکان پرها شکستند
 که از دیوار سنگ آمد، که از در گشم سر پنه خوین شد، که سر
 نکشت آسایشم یک لحظه دماز که از باز
 هجوم فتنهای آسمانی مرا آموخت علم زندگانی

۱۵ گنردد شاخک بی‌بن، برومند ز تو سعی و عمل باید، ز من پند»

پرین اعظامی



خودرزیابی

۱. چرا گیتی به چشم کبوتر بچه تاریک شد؟
۲. به نظر شما کبوتر بچه ممکن است چه پاسخی به پند مادر داده باشد؟
۳. پیام اصلی درس چیست؟

۴

نکته اول

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

– زهرا آمد.

– دوستم سبب را خورد.

– رامین کیف را از بازار خرید.

– برادرم توپ را به احسان داد.

همان طور که پیش‌تر گفتیم « فعل »، اصلی‌ترین بخش یک جمله است. برخی از فعل‌ها مانند فعل « آمد » فقط با نهاد، جمله‌ای می‌سازند که معنی کاملی دارد. بعضی دیگر مانند فعل « خورد » با گرفتن مفعول، جمله کاملی می‌سازند. گروهی نیز مانند فعل‌های « خرید » و « داد » علاوه بر نهاد و مفعول، بخش دیگری می‌گیرند. به این بخش که برای کامل شدن معنای جمله آمده است، « متمم » می‌گویند. متمم در جمله سوم « بازار » و متمم در جمله چهارم « احسان » است. به کلمه‌هایی مانند « از، به، در و ... » حرف اضافه می‌گویند که قبل از متمم به کار می‌روند و نشانه متمم هستند.

فعل	نشانه متمم و متمم		مفعول و نشانه آن		نهاد
آمد	-		-		زهرا
خورد	-		را	سبب	دوستم
خرید	بازار	از	را	کیف	رامین
داد	احسان	به	را	توپ	برادرم

نکته دوم

به این بیت توجه کنید :

نمودش بس که دور آن راه تزدیک شدش گیتی به پیش چشم تاریک
اگر شعر را به شر برگردانید، احتمالاً این گونه خواهد نوشت :
آن راه تزدیک، آنقدر دور به نظرش رسید که گیتی (دنس) پیش چشم او تاریک شد.
در برگرداندن شعر به شر چه اتفاقی می‌افتد؟

می‌بینید که وقتی شعر به شر تبدیل می‌شود، قسمت‌های مختلف آن، جایه‌جا می‌شود. در جمله « گیتی (دنس) پیش چشم او تاریک شد ». فعل در پایان جمله قرار می‌گیرد اما در شعر به اول بیت منتقل شده است. این **جایه‌جایی** در شعر و شر ادبی بر زیبایی سخن و تأثیر بیشتر می‌افزاید.

آیا همه اجزای جمله را می‌توان به دلخواه (در شعر و نثر) جابه‌جا کرد؟

– کلمه‌های مخفّف (کوتاه شده) معمولاً باید به همان صورتی که تلفظ و شنیده می‌شوند، نوشته شوند.

– بعضی از کلمه‌ها دو املایی‌اند؛ یعنی به دو شکل نوشته می‌شوند : اتو، اطو – علائق، علاقه – بلوار، بولوار

کارگروهی

۱. درس را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

۲. داستان دیگری که بیانگر انتقال تجربه است، بباید و در کلاس بخوانید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. در بیت‌های زیر متّم‌ها را مشخص کنید و بنویسید.
پرید از شاخکی بر شاسخاری گذشت از بامکی بر جوکناری
زوحشت، سست شد بر جای ناگاه زرنج خستگی در ماند در راه
۲. دو واژه کوتاه شده از متن درس پیدا کنید و شکل کامل آن را در جدول زیر، مانند نمونه بنویسید.

کامل	کوتاه شده
افتاد	فتاد
-	-
-	-

۳. با توجه به معنی، املای صحیح کلمه را انتخاب کنید.
الف. هجوم □ حجوم □ = حمله ب. اجز □ عجز □ = ناتوانی
۴. یک مفعول و یک متّم از صفحه نخست درس ششم بباید و جمله‌های مربوط به آنها را بنویسید.

حکایت

دعای مادر



از بازی پسر سلطانی — رحمة الله عليه — پرسیدند که
ابتداً کار تو چگونه بود؟ گفت: من ده ساله بودم، شب
از عبادت خوابم نمی‌برد.

شبی مادرم از من درخواست کرد که امشب سرد
است، نزد من بحسب.

مخالفت با خواهش مادر برایم دشوار بود؛ پذیرفتم.
آن شب هیج خوابم نبرد و از نماز شب بازماندم.
یک دست بر دست مادر نهاده بودم و یک دست زیر سر
مادر داشتم.

آن شب، هزار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خوانده بودم.
آن دست که زیر سر مادرم بود، خون اندر آن خشک
شده بود. گفت: «ای تن، رنج از بهر خدای بکش.»
چون مادرم چنان دید، دعا کرد و گفت: «یا رب،
تو از وی خشنود باش و درجتش، درجه اولیا گردان.»
دعای مادرم در حق من مستجاب شد و مرا بدین
جای رسانید.

بستان العارفین

درس هشتم



زندگی همین لحظه‌است

زندگی مجموعه‌ای از روزها و ماهها و سال‌هاست؛ روزهایی که به شتاب می‌گذرند و هرگز بازنمی‌گردند.

می‌گویند وقت طلاست ولی بدون تردید وقت از طلا کران بساتر است؛ زیرا با صرف وقت می‌توان طلا بدست آورد ولی دقایق تلف شده را با طلامی توان خرد.
چ بسیارند آنانی که وقت خود را بیهوده تلف می‌کنند. گویی قرن‌های طولانی در این جهان زندگی خواهند کرد. اگر پوشان گم شود، دل آزرده می‌شوند و در جست‌وجوی آن، دنیا را زیر و رو می‌کنند اما هرگز از تنفس شدن وقت خوبیش نگران و ناراحت نمی‌شوند.

عمر حقیقی را شناسنامه‌ما تعیین نمی‌کند. زیستن و زندگی زیبا، تنها همان فرصت‌هایی است که با رفاقت‌های زیبا و کارهای بزرگ می‌گذرد.

بازمیان عقاید می‌گذشت بعد
جی روم بمشغوه‌ای پاد من

می‌گویند، اسکندر در اشای سفر به شهری رسید و از گورستان عبور کرد. سنگ مزارها را خواند و به حیرت فو رفت؛ زیرا مدت حیات صاحبان قبور که بر روی سنگ‌ها حک شده بود، هچ‌کدام از ده سال تجاوز نمی‌کرد. یکی از بزرگان شهر را پیش خواند. به او گفت: «شهری به این صفا، با هوای خوب و آب گوارا، چرا زندگی مردمش چنین کفاه است؟» آن مرد بزرگ پاسخ داد: «ما زندگی را با نظری دیگر می‌نگیریم، زندگی به خوردن و ختن و راه رفتن نیست. اگر چنین باشد، ما با حیوانات تفاوتی نداریم. زندگی حقیقی آن است که در جست و جوی دانش و یا کار مفید و سازنده بگذرد. با این قرار، هچ‌کس پیش از پنج و شش و حداقل شرده سال زندگی نمی‌کند؛ زیرا قسمت اعظم عمر به غفلت سپری می‌شود.»

کسی در زندگی موفق است که اکون و فرصت حال را دریابد و همیشه فکر کند که بهترین فرصت من امروز است. امروز را به فردا افکنند و به امید آینده نشستن، کار درستی نیست. همچنان که امروز را به یادآوری گذشته‌های از دست رفته، گذراندن و افسوس خوردن نیز شایسته نیست. خیام شاعر بزرگ ایرانی گفته است:

از دی که گذشت، هیچ از او یاد نمکن فردا که نیامده است، فریاد نمکن
بر نامده و گذشته، بنیاد نمکن حالی خوش باش و عمر بر باد نمکن

آیا منظور از خوش بودن در این شعر، خنده‌های بی‌بوده و خوش‌گذرانی و به قول بعضی، الکی خوش بودن است؟ «نه»؛ خوشی واقعی، دل‌های دیگران را شاد کردن، گره از کار دیگران کشودن و با دیگران خنیدن است که خدا دوستدار کسانی است که شادی‌های خود را با دیگران تقسیم و غم را از دل دیگران منها می‌کنند.

می‌گویند: قدر وقت را بدانید و دقایق گران‌بها را بیهوده از دست مدھید. مقصود این نیست که دائماً در کوشش و اضطراب باشید و راحت و آرام بر خود حرام کنید. ساعاتی که در مصاحبت دوستان می‌گذرد یا برای گردش و ورزش و بازی‌های تفریحی مصرف می‌شود، در ردیف اوقات تلف شده، نیست.

وقتی زیبایی‌های آفرینش را می‌بینیم، وقتی سبزه‌ها، گل‌ها، درختان، آسمان آبی یا پرستاره را با شکفتی و اعجاب مرور می‌کنیم و یا بر ساحل دریا، یا رودخانه می‌نشینیم، وقت خود را تلف نکرده‌ایم. اینها جزء زندگی است، مخصوصاً اگر با تأمل و فکر و عبرت همراه باشد. زندگی، همین لحظه‌هاست و از دست دادن فرصت‌ها جز غصه و اندوه چیزی همراه ندارد. این سخن زیبای نجح البلاغه، یادمان باشد: «فرصت‌ها مثل گذشتن ابرها می‌گذرند، فرصت‌های خوب و عزیز را دریابید.»

عباس اقبال‌اشتیانی، با تلحیص

خودارزیابی

۱. چرا می‌گویند «وقت از طلا گران‌بهادر است»؟

۲. منظور از «عمر حقیقی را شناسنامهٔ ما تعیین نمی‌کند» چیست؟

۳. پیام اصلی درس چیست؟

۴.....



نکته

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

– علی کفش‌های جدیدش را پوشید.

– کشاورزان گندم کاشتند.

– شاگردان خوشحال شدند.

– هوا سرد است.

– مریم معلم مدرسه بود.

چنان که می‌بینید فعل جمله‌های اول و دوم انجام کاری را نشان می‌دهند (کار پوشیدن و کاشتن)، اما فعل جمله‌های سوم، چهارم و پنجم وقوع کاری را نشان نمی‌دهند بلکه تنها برای نسبت دادن چیزی به چیز دیگر به کار می‌روند. برای مثال در جمله سوم «خوشحالی» به شاگردان و در جمله چهارم «سردی» به هوا نسبت داده شده است.

به فعل‌هایی مانند «شد»، «است» و «بود» که برای نسبت دادن چیزی به چیزی به کار می‌روند، فعل «**استادی**» می‌گویند.

– هنگام نوشتمن فعل‌های ماضی سوم شخص جمع، مراقب باشیم که آنها را به شکل

صحیح نوشتاری بنویسیم، مانند : «خوردن» به جای «خوردن»

– کلماتی مانند عیسی، موسی، مصطفی و ... باید به همین شکل نوشته شوند؛

هرچند تلفظ آنها متفاوت با شکل نوشتاری آنهاست.

کارگروهی

۱. چه کنیم تا از ساعات عمر بهتر استفاده کنیم؟ گفت و گو کنید.
۲. برداشت خود را از تصویر زیر در گروه بیان کنید.

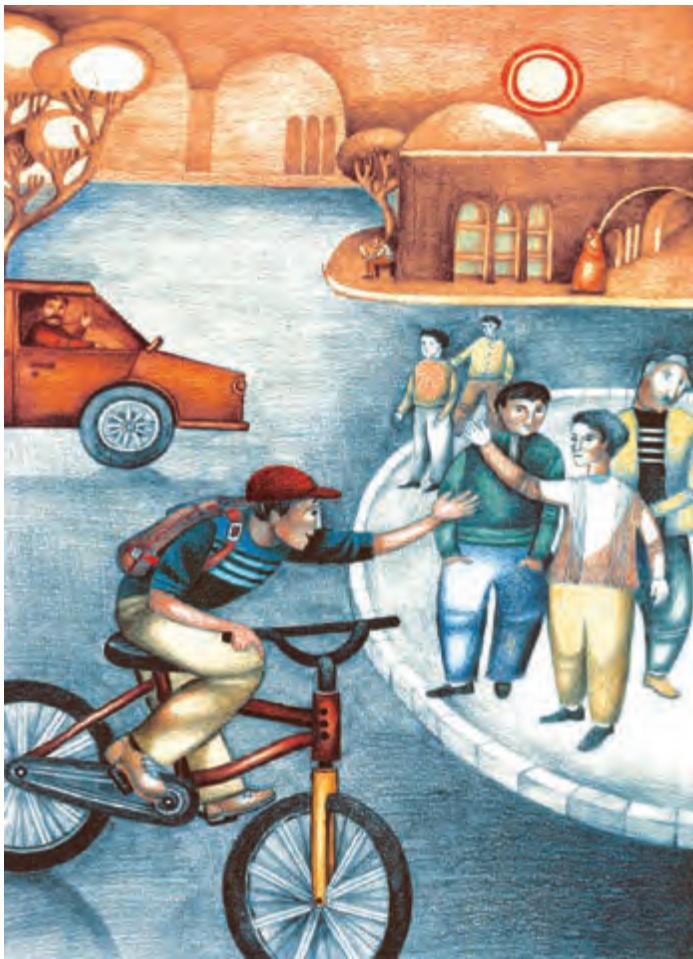


فعالیت‌های نوشتاری

۱. سه جمله از متن درس بنویسید که در آنها فعل «اسنادی» به کار رفته باشد.
۲. ده واژه از متن درس بنویسید که ارزش املایی داشته باشند.
۳. در هر جمله یک غلط املایی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و به شکل درست بنویسید.
 - اسکندر سنگ مزارها را خواند و به هیرت فرورفت.
 - مدت حیاط صاحبان قبور از ده سال تجاوز نمی‌کرد.
 - مجتبی در درس‌هایش بسیار پیشرفته است.



سفرنامه اصفهان



درست یادم هست، شبی که قرار بود روز بعدش بروم اصفهان، از دل شوره و خوشحالی خواب به چشم نیامد. هی لای کتاب جغرافی ام را باز می کردم و آنجایی که از اصفهان و آثار تاریخی، رودها، کوهها، جمعیت، آب و هوا، محصولات کشاورزی، کارخانه‌ها، صنایع دستی، مردان گاوخونی و قالی‌بافی و قلمزنی روی نقره، نوشته شده بود، قشنگ می خواندم و از بر می کردم. عین وقتی که می خواستم امتحان

بدهم، نقشۀ ایران را زدم به دیوار اتاق. اصفهان را رویش پیدا کردم و با انگشت و نگاهم، از روی راه نقشه، از کرمان حرکت کردم و به رفسنجان و بزد و اردکان رسیدم و گذشم و اصفهان پیاده شدم. موقع حرکت از روی نقشه و گذشتن از پیچ و خم‌های جاده و سربالایی‌ها یواشکی برای خود گاز می‌دادم و بالب ولوجه و زبانم صدای کامیون درمی‌آوردم که یک‌هو، بی‌بی از کوره در رفت و داش بلند شد:
— «بسه دیگه، بیا بگیر بخواب، صبح هزار جور کار داری.»

و من عین خیالم نبود. همان جور تو حوال و هوای اصفهان بودم و از عمارت عالی قابو و منارجنیان و چهل‌ستون تعریف‌ها می‌کردم و عکس‌های توی کتاب را نشانش می‌دادم، تا اینکه از زبان افتادم و دیدم بی‌بی خوابش برد و دارد هفت پادشاه را خواب می‌بیند. من هم نرم نرمک روی کتاب جغرافی خوابم برد.
بی‌بی وقت نماز صبح، بیدارم کرد. برايم بار و بندیل بست. من هم بیکار ننشستم، ناشتایی خورده و نخورده، پریدم رو چرخ و هرچه قوم و خویش و دوست و همسایه داشتیم، خبر کردم که می‌خواهم بروم اصفهان. هرکس هم خانه نبود، برایش روی کاغذ می‌نوشتم که: «اینجانب مجید، چون به طور ناگهانی عازم اصفهان می‌باشم، از شما و خانواده محترمان خدا حافظی می‌کنم. اگر بدی، خوبی از ما دیدید، حلالمان کنید»؛ و از زیر در خانه می‌انداختم تو.

تا الله اکبر ظهر، یک دم آرام نگرفتم، در تک و دو بودم و شهر را پر کردم که: «دارم می‌روم اصفهان.»

از کتاب فروشی دم بازار یک دفترچه صدبرگ کاهی خریدم و با قلم‌نی، خیلی خوش خط و درشت، روی جلدش نوشتتم «سفرنامه اصفهان» و پایینش، ریزتر، نوشتتم: «به قلم مجید» و گنبد و گلستانه‌ای زیرش کشیدم. بعد، بالای صفحه اول نوشتتم: «تقدیم به مادر بزرگ عزیز و اکبرآقا شوفر که برای رفتن اینجانب به اصفهان زحمت بسیار کشیدند.»

بعد از ظهر بی‌بی از زیر آینه و قرآن ردم کرد. کامیون حاضر بود و من سفرنامه و کتاب جغرافیا را زدم زیر بغل و رفتم بالا، بغل دست اکبرآقا و شاگردش نشستم. کامیون راه افتاد.

همین که از دروازه شهر بیرون رفتم، قلم را از جیبم درآوردم و سفرنامه را باز کردم و نوشتتم: «حدود سه ساعت از کرمان به سوی اصفهان حرکت کردیم. هم‌اکنون بندۀ در اتاق جلوی ماشین آقای اکبرآقا نشسته‌ام. سرتاسر بیابان را نگاه می‌کنم که یک دانه علف و یک درخت در آن یافت نمی‌شود. تا چشم کار می‌کند، شن است. از دور کوه‌ها و پهلهای را مشاهده می‌کنم که قهوه‌ای و خاکستری می‌باشند. اکبرآقا آدم خوبی است. ماشین را خوب می‌راند. هم‌اکنون دارد آواز می‌خواند. صدایش خوب نیست اما به دل می‌نشیند و بهتر از صدای ماشین و هوهی باد است. این شعر را مرتب می‌خواند و به نظرم

شعر دیگری بلد نیست.

به صحرابنگرم دریا تو بینم
به هرجابنگرم کوه و درودشت
شان از قامت رعنات تو بینم

شاگردش که هم اکنون دارد چرت می‌زند، چنین به نظر می‌آید که آدم بداخلانی است.
من از حالا دارم بوی اصفهان را می‌شنوم.»

تند و تنده می‌نوشت. اکبرآقا هی روی دستم کله می‌کشید که بینند چه می‌نویسم. توانست طاقت
بیاورد، بالآخره پرسید: «بینم دایی، چی داری می‌نویسی، نکنه داری برای بی بی ات کاغذ می‌نویسی،
غصه نخور، خودت زودتر از کاغذت بر می‌گردی!»

گفتم: «دارم هرچی می‌بینم، می‌نویسم، می‌خواهم وقتی برگشتم کتابش کنم، کتاب را هم تقدیم
کنم به شما و بی بی.»

پوزخندی زد و گفت: «ای بابا، دلت خوش، کتاب بنویسی که چی بشه؟ برو دنبال یه تکه نون،
دایی!»

زد تو ذوقم اما از رو نرفتم. نوشتمن و نوشتمن تا هوا تاریک شد و چشم‌ها م خط‌هارا ندید.
شب توی قهوه‌خانه‌ای بیتوهه کردیم. زیر نور چراغ دستی قهوه‌چی سفرنامه‌ام را باز کردم و نوشتمن:
«شب به قهوه‌خانه‌ای وارد شدیم که بالای شهر رفسنجان است و...». از اکبرآقا پرسیدم: «کی
به اصفهان می‌رسیم؟» گفت: «هر وقت خدا خواست.»

دو روز و دو شب تو راه بودیم. شب دوم، دم دمای سحر به اصفهان رسیدیم. وارد اصفهان که
شدیم، دلم بنا کرد به بپیر زدن. می‌خواستم راه بیفتمن و همان وقت همه جای اصفهان را بینم و بگردم
و سفرنامه‌ام را تمام کنم اما، از بخت بد، هوا حسایی تاریک بود و از آن بدتر تعمیرگاهی که قرار بود
کامیون ما را تعمیر کند، بیرون شهر بود. از خیابان‌های خلوت رد شدیم. تعمیرگاه بسته بود و ما همان پشت
در ایستادیم تا صبح بشود. اکبرآقا و شاگردش گرفتند و تخت خوابیدند اما مگر من خواب می‌برد؟ ...
آفتاب که درآمد، رفتم سراغ اکبرآقا که تو اتفاق ک جلوی کامیون خوابیده بود. با ترس و لرز و
خجالت بیدارش کردم تا بلند شود و با هم برویم اصفهان را بگردیم. اکبرآقا، همان جور که چشم‌هایش
را می‌مالید، با اوقات تلخی گفت: «مگر تو خواب نداری؟»

گفتم: «اکبرآقا، اینجا اصفهانه ... چطور آدم می‌تونه بخوابه؟ ... اینجا پر از چیزهای دیدنیه،
مسجد شیخ لطف الله، چهارباغ، چهل ستون و... .»



برید میان حرفم که : «چه غلطی کردیم تو را آوردیم. اگر از جات تکون خوردی نخوردی، ها.
می ری گم می شی، اون وقت من باید جواب بی بی ات رو بدم.»
اکبر آقا کامیونش را برد تو تعمیرگاه و با اهالی تعمیرگاه سلام و علیک کرد و بعد، ناشتاوی خوردیم.

اکبرآقا لباس کار پوشید و با چند تا کارگر افتاد به جان کامیون و پایین آوردن موتورش. من هم سفرنامه به دست، دور و برشان می‌پلکیم.

اهل کار نبودم. رفتم سر نوشتمن سفرنامه. از کارگری که پیچ، شل می‌کرد؛ پرسیدم : «چهارباغ چه جور جایه؟»

گفت : «چهارباغ جایی است که اسمش چهارباغه.» و پشت بندش هر هر بنا کرد به خندیدن و رفت تو نخ شل کردن پیچ.

داشتم کلافه می‌شدم. سفرنامه‌ام را باز کردم و گوشة تعمیرگاه بغل کامیون قراشه و به درد نخوری نشستم و نوشتمن :

«مردم از همه جای دنیا برای دیدن آثار تاریخی اصفهان به این شهر رو می‌آورند و از کاشی کاری‌های زیبای آن لذت فراوان می‌برند. آب و هوای اصفهان بد نیست. دم صبح هوا سرد می‌شود اما همین که خورشید بالا می‌آید، هوا گرم می‌گردد. در اصفهان تعمیرگاه‌های فراوانی است که من خود یکی از آنها را دیده‌ام.»

داشتم می‌نوشتمن که کارگری آچار به دست از جلویم رد شد. پرسیدم : «آقا، چهل ستون چه جور جایه؟»

گفت : «چهل ستون، بیست تا ستون بیشتر نداره، حالا چرا بهش می‌گن چهل ستون، خدا عالمه» و راهش را کشید و رفت.

ظهر شد. صدای اذان می‌آمد. کار اکبرآقا تمامی نداشت. حوصله‌ام سر رفته بود. هر چه گوشه و کنار تعمیرگاه دیده بودم، توی سفرنامه‌ام نوشتمن. حدود دو ساعت از ظهر رفته، فرستادند از قهوه خانه بغل تعمیرگاه دیزی آوردن. ناهار که خوردیم، توی سفرنامه‌ام نوشتمن :

«دیزی‌های اصفهان خوشمزه است. گوشت فراوان دارد و چون در این شهر غلات، فراوان است، نخود و لبه و سیب‌زمینی زیادی در آن می‌ریزند. یک دانه سیب‌زمینی پخته برداشتم و گذاشتم توی جیم که عصر پوست بکنم و نمک بزنم و بخورم. سیب‌زمینی بسیار درشتی است و این نشان می‌دهد که محصولات کشاورزی در اصفهان، روتق بسیار دارد.»

بعد از ظهر، یک دفعه به فکرم رسید که بروم روی کامیون و از آنجا شهر را تماشا کنم. فکر خوبی بود. سفرنامه و کتاب جغرافی ام را برداشتم و آهسته رفتم روی کامیون اکبرآقا. تو باریند اتفاق جلوی کامیون نشستم و شهر را نگاه کردم و بنا کردم به نوشتمن :

«من در بالای کامیون نشسته‌ام. آفتاب داغ تابستان به پس گردنم می‌تابد و سخت می‌سوزاند. اصفهان درختان عظیمی دارد که جلوی مناره‌ها و گنبدهای خوش نقش و نگار را می‌گیرند. اکنون از



میان درختان می‌شود چند تا گلدهسته و یک گنبد دید. گنبد، فیروزه‌ای است. یک کلاع بزرگ و سیاه، نوک درختی نشسته بود و تاب می‌خورد. هیکل کلاع جلوی گنبد را گرفته است. اگر کلاع پیرد، گنبد را بهتر می‌توان دید. نمی‌دانم کله این گنبد را که می‌بینم، گنبد کدام مسجد است. عمارت عالی قاپو را نمی‌بینم. از اینجا سی و سه پل را نمی‌توان دید. آهان، کلاع پرید. حالا گنبد را بهتر می‌بینم.» صدای خنده اکبرآقا و چند تا از کارگرهای از پایین آمد. قاه قاه می‌خندیدند. اکبرآقا صدایش را بلند کرد:

— «مجید خان، به نظرم مُخت عیب کرده. آخه دایی جون، هیچ کی تو این گرما میره اون بالا که کتاب بنویسه؟! بیا پایین دایی جون، آفتاب می‌خوره به مُخت کار دستمون می‌دی..»

چاره‌ای نبود، سفرنامه را نیمه تمام گذاشت و آدم پایین و کتاب جغرافیارا باز کردم و از رویش توی سفرنامه ام نوشت. جوری نوشت که انگار خودم آن چیزها را دیده‌ام. تا غروب همین جور علاف بودم و نگاهم به دست اکبرآقا بود که کارش کی تمام می‌شود. بالأخره کارش تمام شد. دست و صورتش را شست و لباس‌هایش را عوض کرد و گفت: «بریم مجید، تمام شد.»

خوشحال شدم. گفتم: «کجا بریم؟ ... اول بریم پل خواجه، بعد چهارباغ، بعد ...» خنده و سرفه کرد و گفت: «انشاء الله دفعه دیگه. خودت که دیدی عیالم مریضه، نمی‌تونم اینجا بمونم. دفعه دیگه که او مدیم اصفهان، همه جا رو با هم می‌گردیم، تو هم تو کتابت همه چیز رو می‌نویسی.»

انگار یک سطل آب سرد ریختند سرم. جا خوردم و لب و لوجه‌ام رفت توهم. اکبرآقا رفت پشت کامیون نشست و من هم، ناچار، رفتم بغل دستش نشستم. از میان خیابان‌های اصفهان و از سی و سه پل رد شدیم و من می‌خواستم با چشم‌هام، در و دیوار شهر، سی و سه پل و دکان‌ها و درخت‌ها و هر چه را که می‌دیدم، بخورم. فرصت نوشتمن بود. جلوی دکان گزفروشی استادیم. هر کدام دوتا جعبه گز خریدیم و باز راه افتادیم. شب تا صبح رفتیم.

روز بعد توی صفحه آخر سفرنامه ام نوشتمن:



«عیب آثار تاریخی اصفهان این است که آنها را روی زمین ساخته‌اند و درختان بزرگ و سر به فلک کشیده و ساختمان‌های چند طبقه نمی‌گذارند آنها را از بالای کامیون دید. اگر چهارباغ و سی و سه پل را روی ستون‌های بلندی می‌ساختند، انسان بهتر می‌توانست آنها را ببیند. کسی که می‌خواهد به اصفهان بیاید، شایسته است یک دوریین قوی و بسیار بزرگ همراه بیاورد تا از دور بتواند کاشی‌های زیبای آثار تاریخی را ببیند. اگر کلاه پهن یا چتر با خود داشته باشد، آفتاب، پس گردن و کله او را نمی‌سوزاند. دیگر آنکه بهتر است تعمیرگاه‌های اصفهان را نزدیک آثار تاریخی بنا کنند تا اگر کسی در تعمیرگاه باشد، بتواند آنجارا خوب مشاهده نماید. دیگر آنکه، مردم اصفهان نگذارند درختان شهر تاریخی شان آن همه بلند شوند که جلوی آثار تاریخی را بگیرند و مانع دید جهان‌گردان شوند و از همه مهم‌تر اینکه به کارگرها و مسئولان تعمیرگاه‌های اصفهان گوشزد نمایند که حتماً از آثار تاریخی آن شهر زیبا دیدن کنند تا بتوانند جواب جهان‌گردان را بد亨د و...».

به خانه که رسیدم گز و چای گذاشتم جلوم و جماعتی را دور خودم جمع کردم و افتادم به تعریف از اصفهان. سفرنامه‌ام را هم یواشکی برای بی خواندم و کلی کیف کرد.

بعدها، تو مدرسه، سر کلاس، از رفتن به اصفهان و دیدن آثار تاریخی و کوچه و پس‌کوچه‌ها و گوشه و کنار شهر تعریف‌ها کردم. تا اینکه بچه‌ها اسمم را گذاشتند «مجید اصفهانی» و هر وقت معلم جغرافیمان می‌گفت: «بچه‌ها کی اصفهان رفته؟» می‌گفتمن: «من» و بچه‌ها هم تصدیق می‌کردند. خیلی تلاش کردم تا سفرنامه‌ام را چاپ کنم اما هیچ چاپخانه‌ای زیریار نرفت. هنوز هم آن سفرنامه را دارم.

قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی (با اندک تغییر)

فرصتی برای اندیشیدن

۱. انگیزه مجید از نوشتتن سفرنامه چه بود؟
۲. چه درس‌ها و عبرت‌هایی از سفر می‌توان گرفت؟



نارِ خندان، باغ را خندان کند
صحبتِ مردانست از مردان کند
مشوی معنوی، مولوی

فصل چهارم

نام‌ها و یاد‌ها

- نصیحت امام (قدس سرّه)
- کلاس ادبیات و ...
- گل و گل (شعرخوانی)
- عهد و پیمان و ...



نصیحت امام (قدس سرہ)

دانشآموزان یک مدرسه دخترانه برای امام خمینی (قدس سرہ) نامه می نویسند. آنها در نامه‌شان به کتاب درسی خود اشاره می‌کنند که در آن نوشته شده است، امام محمد تقی، علیه السلام، نامه‌ای نصیحت آمیز به یکی از یاران خود نوشته است. دانشآموزان می‌نویسند: «ولی ااما، ما شما را نمی‌توانیم نصیحت کنیم، زیرا شما بزرگوارید و از همه کنایه‌ان به دورید. شما آن امام بت شکنی هستید که مدت چهل سال است نمازهای شبستان ترک نشده.»

امام خمینی (قدس سرہ) در پاسخ نامه دانشآموزان که خواسته بودند آنها را نصیحت کنند، نوشتند:



باسم‌هه تعالیٰ

«فرزندان عزیزم، نامه محبت آمیز شما را قرائت کردم. کاش شما عزیزان مرا نصیحت می‌کردید که محتاج آنم. امید است با نشاط و ختمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان‌ها را می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکوکنید و اطاعت و خدمت پدران و مادران‌تان را غنیمت شمارید و آنها را از خود راضی کنید و به معلم‌هایتان احترام زیاد بگذارید. سعی کنید برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشورتان مفید باشید. از خداوند تعالیٰ، سلامت و سعادت و ترقی در علم و عمل برای شما نور چشمان، آرزو می‌کنم. سلام بر همه شماها.»

۲۹ شهر صفر ۱۴۰۳ - روح‌الله‌الموسوی‌النجینی





شوق خواندن



علامه محمد تقی جعفری، از همان کودکی کجخا و دقیق بود. همراه دایی و برادرش به دامن طبیعت می‌رفت. طبیعت را دوست داشت و می‌کوشید از زیبایی‌های آن لذت ببرد. او، گاه دقایقی طولانی به یک گل خیره می‌شد و نشاط عجیب احساس می‌کرد. گاهی وقت‌ها برای شنیدن صدای پرندگان، روی تخته سنگی دراز می‌کشید و چشم‌هایش را می‌بست و به آواز آنها که با صدای رودخانه در هم می‌آمیخت، گوش می‌سپرد. از تلخ‌ترین خاطرات روزهای کودکی او، دیدن کسانی بود که با تیرکمان به صید پرندگان می‌پرداختند. او از صید گنجشکی کوچک با تیرکمان، احساس بیزاری و تنفس می‌کرد. وقتی در حیاط مدرسه می‌شنید که هم کلاسی‌هایش با هیجان از شکار پرندگاهی حرف می‌زنند، با ناراحتی از آنها دور می‌شد. او شیفته طبیعت بود و از اینکه کسانی با خشونت سی می‌کردند

طبعیت زیبا و آرام را برمی بزند، رنج می برد.

از روزی که وارد مدرسه شده بود، کلاس درس را نیز مثل گشت و گزار در صحراها و باغها دوست می داشت. همان قدر که از بازی کردن لذت می برد، از حل مسائل ریاضی، خواندن جغرافیا و علوم به وجود می آمد. او تعجب می کرد که چرا بعضی از بچه ها درس را به اندازه بازی کردن دوست ندارند و موقع شنیدن و خواندن شعر، احساس شادی نمی کنند.

در اولین ساعات حضورش در قم به حرم حضرت معصومه (س) پناه برد. سر بر ضریح آن حضرت گذاشت و آرام اشک ریخت. از خداوند خواست به او در راهی که انتخاب کرده است؛ اخلاص و همت بلند، عطا کند و به قلب نگران مادر نیز آرامش و شاط بخشد و بیماری و کسالت او را شفا دهد.

زیارت حضرت معصومه (س) به او آرامش بخشد. باز هم شوق خواندن و عطش مطالعه در وجودش زنده شد. مشتاقانه به سوی «مدرسه دارالشفای» قم به راه افتاد. از حرم تا مدرسه راهی نبود، تنها چند قدم.

حرم، دل او را آرام می کرد و مدرسه، اندیشه اش را.

محراهای ساده و کوچک نصیب او شد. محراهای که فضای آن بیش از شش متر مربع نبود و کلیم کهنه و ساده ای کف آن را پوشانده بود. محراهای که برای محمد تقی از همه دنیا بزرگ تر بود. حالا می توانست در کلاس درس استادان مختلف، شرکت کند و هر روز تا نیمه های شب به مطالعه و اندیشیدن بپردازد.

«علامه جعفری»، محمد ناصری، باکا هش واند ک تغیر

خودارزیابی

۱. چرا داشت آموزان از نصیحت کردن امام خودداری کردند؟
 ۲. چگونه می‌توان برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشور مفید بود؟
 ۳. درباره عبارت «حرم، دل او را آرام می‌کرد و مدرسه، اندیشه‌اش را» توضیح دهید.
 - ۴.

دانش زبانی

نکته

- هوا روشن است.
 - زهرا شاد بود.
 - چای سرد شد.

چنان که می‌بینید فعل جمله‌های بالا اسنادی است. در جمله اول روشن به هوا، در جمله دوم شاد به زهرا و در جمله سوم، سرد به چای نسبت داده شده است. به کلمه‌های «روشن»، «شاد» و «سرد» که به نهاد نسبت داده می‌شود، «**مستند**» می‌گویند.

- در نوشتمن املای دو کلمه گزاردن و گذاردن باید این دو را با هم اشتباه کرد.
- گزاردن به معنای ادا کردن و به جا آوردن و گذاردن به معنای نهادن و قرار دادن است.
- بهتر است هنگام شنیدن شناوهای اختصاری در املا، شکل نوشتاری کامل آنها نوشته شود؛ مانند «ص» : صلوات الله عليه.

کارگروہی

۱. درباره یکی از بزرگان محله زندگی خودتان گفت و گو کنید.
 ۲. قسمت هایی از کتابی را که درباره زندگی یکی از دانشمندان یا شهیدان است، در کلاس بخوانید و درباره آن گفت و گو کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. در جمله‌های زیر مسنده را مشخص کنید و مُسنده مناسب دیگری به جای آن بگذارید.

— علامه جعفری کنجکاو بود.

— او شیفتۀ طبیعت است.

۲. برای هریک از واژه‌های زیر دو کلمه هم خانواده بنویسید.

سعادت : درس :

طبیعت : راضی :

۳. با حروف درهم‌ریخته زیر واژه‌هایی بنویسید که ارزش املایی داشته باشند و در متن درس به کار رفته باشند.

ج ح م ر ه ض ئ ت

۴. با توجه به معنی، املای صحیح واژه را انتخاب کنید.

الف. نصیب □ نسیب □ : قسمت ب. گشت و گزار □ گشت و گذار □ : گردش



کلاس ادبیات

کلاس ساکت ساکت است. معلم ادبیات، نظام وفا، مشغول خواندن یک شعر فرانسوی است. نیما با کنگه کاوی به دهان معلم چشم دوخته و با تمام وجود در جاذبه های شعر غرق شده است. معلم، خواندن را تمام می کند و با قدم های شمرده پشت میزش می رود و می نشیند.

دوست دارد تأثیر شعر را بر شاگردان بیند. با دققت همه کلاس را از نظر می کنند و ناگمان نگاهش روی چهره نیما می باند. بر قی در عمق چشم های این نوجوان شهرستانی وجود دارد که همیشه او را به خود جذب می کند اتا این بار آن بر قی بیشتر به چشم می آید.

– خوب علی جان! مثل اینکه حرفی برای گفتن داری؟

نیما ناگمان به خود می آید. هنوز کج و غرق زیبایی شعر است. با دستپاچکی می کوید: «ها؟ بله! زیبا بود. گمان کنم شاعر آن ویکتور هوگو باشد!»

– آفین بر تو پسر با هوش! از کجا فهمیدی؟

نیما با غزور ادامه می دهد: «قبل آن را خودم ترجمه کرده ام.»

– خوب، که این طور! به هر حال ما همه مشتقیم ترجمه تو را بشنویم.

نیما بر می خورد و با دست هایی لرزان کاغذی را پیش رویش می کشاید و شروع به خواندن

می‌کند. لرزشی در صدای او احساس می‌شود ولی کلم جای خود را به حرارت و شور و نشاط می‌دهد.
نیما نوشتۀ اش را می‌خواند و می‌شنیند.

– آفین! آفین! خیل خوب بود، آقای علی اسفندیاری!

نیما از جالت سرخ شده است و سر به زیر دارد. کلاس که تمام می‌شود، معلم صدایش
می‌زند.

– علی جان تو بمان.

معلم کتابی را از کیفیش در می‌آورد و می‌گوید: «بلکه؛ این کتاب را با دقّت بخوان. راستی،
شعر فارسی چطور؟ هیچ مطالعه می‌کنی؟»

نیما جواب می‌دهد: «بله، از نظامی زیاد می‌خواهم.»

معلم با همان لحن گرمش ادامه می‌دهد: «خیل عالی است، نظامی در آرایش صحنه‌های
شعرش استادی تئیری است. شنیده‌ام خودت هم شعر می‌گویی. یادت باشد از شعرهایت حتاً
برایم بیاوری. دلم می‌خواهد سرت را بالا بلکه باید با صدای بلند، برایم شعر بخوانی..»
نیما پس از اندکی درنگ، چنین خواند:

نام بعضی نفرات

رزقِ روحم شده است.

وقت هر دلتگی

سویشان دارم دست

جرعتم می‌بخشد

روشم می‌دارد.

«نیما»، محمد حسن حسینی، با تغییر و افزایش



مرواریدی در صدف



پروین از کودکی کوشا و اهل تفکر بود. در یازده سالگی با اشعار فردوسی، نظامی، مولوی و ناصر خسرو آشنا شد. این کودک آرام و با استعداد، با راهنمایی و مگ پدرش، سرودن شعر را آغاز کرد. پدر از پروین، همچون مرواریدی در صدف، با دقت مراقبت می‌کرد.

پدر، گاهی قطعه‌هایی زیبا از شعرهای عربی، ترکی، فرانسوی و انگلیسی را ترجمه می‌کرد و پروین

را تشویق می کرد تا آنها را به صورت شعر درآورد. گاهی شعری از شاعران قدیم ایران به او می داد
تا قافیه هایش را تغییر بدهد و در سرودن شعر تحریبه بیند و زد.

پروین اعتصامی اولین شعرهایش را در هفت یا هشت سالگی سروده است. بعضی از
این شعرها به اندازه ای زیبا، جالب و پرمعنا هستند که خواننده را به شگفتی و امیدارند. برخی از
زیباترین شعرهایش را در نوجوانی و در یازده تا چهارده سالگی سروده است. شعر «ای مرگ»
او در دوازده سالگی سروده شده است.

۱	ای مرگ خرد، ز آشیانه	پرواز کن و پریدن آموز
	تارکی حرکات کودکانه؛	در باغ و چمن چمیدن آموز
	رام تو نمی شود زمانه؛	رام از چشدیدی؟ رمیدن آموز
	مندیش که دام، است یانه	بر مردم چشم، دیدن آموز
۵	شوروز به فکر آب و دانه	ہنگام شب آرمیدن آموز

پروین و سروده هایش آنقدر شگفت انگیز بودند که بزرگ ترین شاعران روزگار، او را
تحسین و تشویق می کردند. محمد حسین شهریار، شاعر بزرگ روزگار ما، هنگامی که سروده های دوره
نوجوانی پروین را می خواند، می گفت:

به راستی کیکی از نواین ادب است میان شاعره ها تا کنون نظیرش نیست

«پروین اعتصامی»، هنرمند، با کاوش و تغییر



زندگی حسابی



دکتر محمود حسابی دوران کودکی را با سختی و فقر کنار آنده بود، به طوری که یادآوری خاطرات آن روزها ناراحت‌ش می‌کرد ولی همواره می‌گفت: «مم این است که در مقابل سختی‌ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری‌ها بایستد، بر آنها چیره می‌شود، البته باید صبر و طاقت را از دست نداد و هیچ‌گاه ناسپاسی نکرد.»

پروفسور حسابی، هر وقت از خواندن و پژوهش فراغت می‌یافتد، به با غبانی می‌پرداخت

و در زمان مناسب از بیل زدن با غمغه و یا خالی کردن آب حوض خانه اش هم پروایی نداشت.
استاد حسابی، خود، حافظ قرآن بود و فرزندانش را از کودکی به یادگیری و انجام واجبات
دینی تشویق می کرد. حتی آنان را به تلاوت آیات به شیوه صحیح و درک کامل معانی آنها و امی داشت
و علاوه بر داشتن اندوزی، به یادگیری امور فنی مانند بتایی، جوش کاری و نجاری فرامی خواند و خود
نیز برای ساخت برخی از قطعات صفتی، تا پاسی از شب کار می کرد. او حدود هشت ماه هر روز
به یک تراش کاری می رفت و برای ناهار به یک بیسکویت راضی می شد تا بتواند قطعات مورد نظر
را بسازد و کشور را از واردات بینیاز کند. او راه شکوفایی و استقلال کشور را در تلاش و کوشش
افراد جامده می دانست و با علم بدون عمل، مخالف بود.
دکتر حسابی به زبان و فرهنگ و ادب فارسی نیز عشق می وزید و آثار بیشتر بزرگان شعرو
ادب را با دقت مطالعه می کرد. دیوان حافظ را به خوبی می خواند و از آن لذت می برد و معتقد بود
که یک ایرانی باید غزل حافظ را غلط بخواند و یا نادرست بفهمد.

دل بستگی استاد به شعر و ادب تا اندازه ای بود که سر در خانه اش را به این بیت سعدی
آراسته بود که امروز نواز شکر دید گان رهگذران و مشتاقان آن استاد است:
«به جان زنده دلان، سعدیا، که ملک وجود نیزد آنکه دلی را ز خود بیازاری»



فرزند صالح انقلاب

سعید، هنوز سال‌های دبستان را پشت سر گذاشته بود که با شور و علاقه، مطالعه کتاب‌های مختلف را شروع کرد. ساعت‌های نشست و تاکتیکی را به پایان نمی‌رساند، رها نمی‌کرد. در دوره دبیرستان، نمایشنامه «ابوذر» را همراه با دوستانش اجرا کرد. او به پیامبر (ص) و یارانش عشق می‌ورزید و می‌کوشید؛ این شخصیت‌ها را به هم سن و سال‌هایش بشناساند. بجده ساله بود که معلم هزرتان شد و به دانش آموزانش که شانزده یا هفده ساله بودند، درس می‌داد. همه او را استاد جوان می‌خوانند. او و شاگردانش تقریباً هم سن و سال بودند! جان و دل سعید با صدای دل‌نواز قرآن، آشنا بود. در خلوت، قرآن زمزمه می‌کرد و بسیاری از آیات را به حافظه سپرده بود. اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه، تلاوت زیبای قرآن او را می‌شینیدی. ورزش می‌کرد و به فوتبال علاقه‌مند بود. همیشه دوست داشت ایران را در همه مسابقات پیروز و سربلند بینند.

شاگردانش می‌کویند: «به دو چیز علاقه‌مند بود، قرائت قرآن و مشاعره. وقتی دیگران در مشاعره می‌مانندند، سعید ادامه می‌داد، ذهن او لبریز سروده‌های زیبا بود.»

سال‌ها در جبهه‌ها، دلیرانه شرکت کرد. به رزمندگان روحیه داد و با همه توان از اسلام و ایران دفاع کرد و از آن پس به عنوان پژوهشگری نوادر و علمی، افتخارآفرین شد.

دکتر سعید کاظمی آشتیانی، داشمند بزرگ روزگار ما، در دی ماه ۱۳۸۴ چشم از جهان فروبست. مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در وصف این پژوهشگر فداکار فرمودند: «شهید سعید کاظمی آشتیانی در زمینه سلوحهای بنیادی پیش‌آهنگ بودند. وی یکی از فرزندان صالح انقلاب و از رویش‌های مبارکی بود که آینده در خشان علمی را در کشور خود، نوید می‌دهند.»

خودارزیابی

۱. معلم، برای تشویق نیما چه کرد؟

۲. دکتر حسابی و دکتر کاظمی آشتیانی چه خصوصیات مشترکی داشتند؟

۳. به نظر شما چرا دکتر حسابی، با «علم بدون عمل» مخالف بود؟

۴.....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکته اول

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفتوگو کنید.

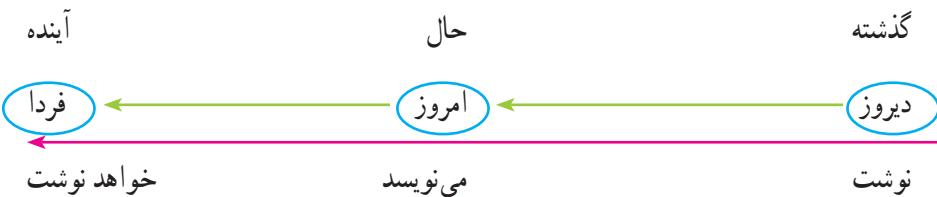
— دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه نوشت.

— دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه می‌نویسد.

— دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه خواهد نوشت.

می‌دانیم که فعل مهم‌ترین جزء جمله است. فعل **ویژگی‌هایی** دارد که یکی از آنها **زمان** است. در جمله اول فعل «نوشت» بر زمان گذشته، در جمله دوم فعل «می‌نویسد» بر زمان حال و در جمله سوم فعل

«خواهد نوشت» بر زمان آینده، دلالت دارد. اکنون درباره نمودار زیر، گفت و گو کنید.



نکته دوم

شعر زیر را، یک بار بخوانید و طرز قرار گرفتن قافیه را در آن مشخص کنید.

چه خوش کفت زالی به فرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن
کر از عهد خردیت یاد آمدی که بچاره بودی در آغوش من
کنردی در این روز بر من جنا که تو شیر مردی و من پیرزن

به این نوع شعر «قطعه» می‌گویند. اکنون به جایگاه قافیه در شعر توجه کنید:

-
-
-

قطعه، شعری است که در آن به پند و اندرز و مسائل اخلاقی و اجتماعی می‌پردازند و مصراج‌های دوم همه بیت‌های آن هم قافیه هستند.

- یکی از راه‌های تشخیص شکل درست املای کلمه‌ها علاوه بر توجه به معنا،
دقّت در رسم الخطّ رایج زیان است؛ مانند: خواهش، بالآخره و ...
- کلمهٔ فراغ به معنی آسودگی و کلمهٔ فراق به معنی جدای است. تشخیص درست
این دو کلمه در هنگام املا از راه مهارت شنیدن و معنی جمله میسر است.

کارگروهی

۱. با راهنمایی معلم خود درباره ویژگی‌های شعر نیمایی، گفت و گو کنید.
۲. دیوان پروین را به کلاس بیاورید و درباره یکی از شعرهای او صحبت کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. زمان فعل‌های زیر را مشخص کنید.

خواهم رفت : گرفته بودی : می‌نویسند :
..... آمدند : شنیدیم : نشسته بودید :

۲. پیام، قافیه و ردیف را در «قطعه زیر» بنویسید.

بروزگری پند به فرزند داد کای بسر این پیشه پس از من توراست

هر چه گُنی کشت، همان بِذرَوی کار بد و نیک چو کوه و صداست

۳. با توجه به متن درس، جای خالی را با کلمه مناسب پر کنید.

— معلم با همان گرمش ادامه داد : «خیلی عالی است.»

— اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه زیبایی قرآن او را می‌شنیدی.

۴. در متن زیر غلط‌های املایی را پیدا کنید و شکل درست آنها را بنویسید.

مهمن است که در مقابل سختی‌ها تصلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری‌ها باشد، بر آن
چیره می‌شود، البته باید سبر و تاقت را از دست نداد و هیچ‌گاه ناسپاسی نکرد.



گل و گل

شی در مغلی با آه و سوزی شنیدم که مرد پاره دوزی
چنین می‌گفت با پیر عجوزی «گلی خوبی در حام روزی
رسید از دست محبوی بدستم»
کر قدم آن گل و کردم خمیری خمیری نرم و نیکو، چون حریری
معطر بود و خوب و دلپذیری بد و گفتم که مشکی یا صیری
که از بوی دلاویز تو مstem»

همه گل های عالم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گل بشنید این گفت و شنودم «بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدقی با گل نشتم»
گل اندر زیر پا کسرده پر کرد مرا با هنینی منخر کرد
چو عمرم مدقی با گل گذر کرد «کمال هنینی در من اثر کرد
و گرمه من همان خاکم که هستم»



عبد و پیمان

شید رجایی، معلمی متواضع و صمیمی و در کارش بسیار دقیق و منظم و جذی بود. دانش آموزان دوستش داشتند؛ همان‌گونه که وقتی رئیس جمهور هم شد، مردم او را دوست داشتند.

او زنگ تفریح میان دانش آموزان می‌رفت و با آنان گفت و گویی کرد. رفتاب او با دانش آموزان چنان بود که بعد از دانش آموز خنگی، رشته دوستی راقطع نمی‌کردند. شید رجایی به معلمی عشق می‌ورزید. در آغاز سال تحصیلی با شاگردانش عمد و پیمانی داشت که تا آخر سال، هم خود و هم شاگردانش در حد توان به آنها پای بند می‌مانندند. به شاگردانش می‌گفت:

من دیر نمی‌آیم، شما هم دیر نیایید.

من غیبت نمی‌کنم، شما هم غیبت نکنید.

من به شما دروغ نمی‌گویم، شما هم به من دروغ نگویید.

من به هر قولی که به شما بد هم وفا می‌کنم، شما هم به هر قولی که به من می‌دهید، وفا کنید.

من خودم را موظف می‌دانم که برای خیر و صلاح شما تلاش کنم، شما هم خودتان را موظف بدانید که به توصیه‌های من عمل کنید و تکالیف تعیین شده را به انجام برسانید.



شهید رجایی

عشق به مردم

در یکی از جمعه‌های اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۴ همراه شهید رجایی، رئیس جمهور وقت، به قم رفیم. نخست برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در صحن از تومبل پیاده شدیم. تازه از در داخل شده بودیم که یکباره موج جمعیت، رجایی را از جا کند و برد و برد و ما به دنبال او، نزدیک بود زیر دست و پا بمانیم.

وقتی رجایی به داخل ماشین آمد، عرق کرده و خسته بود. به او گفتیم: «اگر این وضع ادامه پیدا کند، دست و پای سالم برایتان باقی نخواهد ماند.» همان طور که نفس نفس می‌زد، گفت: «بی دست هم می‌شود زندگی کرد ولی بی مردم نمی‌شود.»

خاطره‌ای از کیمروث صابری فومنی (گل آقا)

رفتار بهشتی



شهید رجایی، فرد بسیار مُنظّم بود و برنامه‌هایش به هم ریخته نبود. سر ساعت به جلسه می‌آمد. برنامه‌ورزش، خوراک، مطالعه و خواب او ساعت دقیق و معین داشت و دقیقه‌ای عوض نمی‌شد. وقتی از پیدایش این خصلت در ایشان از او سؤال می‌شد، می‌گفت: «من این نظرم را از آقای بهشتی، یاد گرفته‌ام.»



مصطفی چران

گرامی محبت



کوچه خلوت‌تر از همیشه بود. باد سردی می‌و زید. مصطفی چران مثل هر روز از خانه بیرون آمده بود تا به مدرسه برود. هوا سردتر از روزهای پیش بود اما مصطفی مجبور بود، راه خانه تا مدرسه را پیاده برود. برای آنکه کمی گرم شود، دست‌هایش را داخل جیش فرو برد. دستش په سکله‌های

پول، خورد. مدت‌ها بود پول‌هایش را برای خید یک جفت دستکش جمع می‌کرد. سکه‌ها را داخل جیش تکان داد. لجندي زد و با خودش گفت: «فکر می‌کنم امروز بتوانم دستکشی را که می‌خواهم، بخرم.» این فکر به سرعت افزودتاً زودتر به مدرسه بررسد.

از کوچک‌گذشت و وارد خیابان شد. خیابان سردتر از کوچک بود و باد با سرعت بیشتری می‌وزید. مصطفی خودش را کنار دیوار کشاند تا از هجوم باد در امان باشد. دست‌هایش را از جیب بیرون آورد؛ یقظه‌باش را بالاتر کشید؛ کمی احساس کرد. حالا سرمای کمتری به صورتش می‌خورد. بعد دست‌هایش را دوباره داخل جیب‌هایش فربرد. «امروز خیلی سرد است اتا عیی ندارد، تحمل می‌کنم. فردا حتماً دستکش می‌خرم. آن وقت، موقعي که به مدرسه می‌روم، دست‌هایم از سرمای خشک نمی‌شود.»

سرما بیشتر شده بود و راه، طولانی‌تر به نظر می‌آمد. چند قدمی که جلوتر رفت، ناگهان صدایی شنید، صدا آرام و ضعیف و بیشتر به ناله شباخت داشت. ایستاد و به اطرافش نگاه کرد. کمی دورتر، پیرمردی به درخت کمن سالی تکیه داده بود و در حالی که دستاش را به طرف مردم دراز کرده بود، از آنها گلگ می‌خواست.

مصطفی سرمای فراموش کرد و با گنجاوی به طرف پیرمرد رفت. هر چه جلوتر می‌رفت، صدای او را بترمی‌شنید. پیرمرد حال خوبی نداشت. دست‌هایش در آن هوای سرد پاییزی سرخ شده بود و حرکتی نمی‌کرد. پیرمرد گلگ می‌خواست اتا عابران بی‌توجه به او، در حالی که سعی می‌کردند زودتر خود را به جای گرمی برسانند، از کنارش می‌گذشتند. صدای پیرمرد در میان زووزه

باد، کم شده بود.

مصطفی ناراحت شد. اصلاً فکر نمی‌کرد کسی فقیر تراز خود او هم پیدا شود. با خودش گفت:
«حتماً خیلی نیازمند است که کدایی می‌کند.» بعد دستش را در جیب کرد. احساس کرد صدای
به هم خوردن سکه‌ها را می‌شنود. کمی مکث کرد. انگار کسی به او می‌گفت: «مصطفی، این کار را
نکن. خودت بیشتر به این پول نیاز داری. فرش را بکن، اگر دستکش بخری، دیگر مجبور نیستی
دست‌هایت را به هم بمالی تا گرم شوند.» مصطفی برگشت و به پشت سرش نگاه کرد. کسی را
نداشت. لجندی زد و گفت: «نه! اگر من به این پیرمرد گلگ کنم، خدا هم به من گلگ خواهد کرد.»
سپس دست‌هایش را که مشت شده بود، بیرون آورد و به طرف پیرمرد، دراز کرد. پیرمرد به
او نگاه کرد. مصطفی دستانش را بالای دست‌های پیرمرد گرفت. وقتی مشت مصطفی باز شد،
سکه‌ها غلتیدند و داخل دست پیرمرد قرار گرفتند. لجند شادی، روی لب‌های پیرمرد نشست.
مصطفی می‌توانست برق خوشحال را در چهره او بیند. سپس بی‌آنکه چیزی بگوید یا منتظر شنیدن
چیزی شود، به طرف مدرسه به راه افتاد. باد سرد پاییزی همچنان در کوچ می‌وزید اتا مصطفی دیگر
سردش نبود. او خوشحال بود و همین احساس، او را گرم می‌کرد.

خودارزیابی

۱. عهد و پیمان شهید رجایی با شاگردانش چه بود؟

۲. چرا مصطفی در هنگام کمک به پیرمرد کمی مکث کرد؟

۳. به کاری که مصطفی کرد، «ایشار» می‌گویند. نمونه‌ای دیگر از ایشار را ذکر کنید.

۴.....

دانش زبانی

نکته

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید:

— من به کتابخانه رفتم.

— ما در بازار آفای امیری را دیدیم.

— تو از فرصت‌ها خوب استفاده می‌کنی.

— شما بسیار خوب بازی کردید.

— او حقیقت را گفت.

— آنها به مشهد سفر کردند.

چنان که در درس گذشته آموختیم فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها «زمان» است. علاوه بر زمان، ویژگی دیگر فعل، **شخص** است. منظور از شخص این است که فعل جمله را گوینده، شنونده، یا شخص دیگری انجام می‌دهد مثلاً در جمله‌های اول و دوم گوینده، کاری را انجام می‌دهد. (در جمله اول «فعل رفتن» را «من» انجام می‌دهم و در جمله دوم فعل «دیدن» را «ما» انجام می‌دهیم) در این صورت، فعل به **اول شخص** دلالت دارد. در جمله سوم و چهارم شنونده، کاری انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل، **دوم شخص** است. در جمله‌های پنجم و ششم، شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده، کار را انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل به **سوم شخص** اشاره دارد.

فعال	شخص
رفتم – رفتیم	اول شخص (گوینده)
رفتی – رفتید	دوم شخص (شنونده)
رفت – رفتند	سوم شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده

اگر به جدول بالا دقّت کنید متوجه می‌شوید که گوینده (اول شخص) می‌تواند یک نفر باشد (رفتم) یا بیشتر از یک نفر (رفتیم) به عبارت دیگر مفرد باشد یا جمع، همین طور شنونده (دوم شخص) می‌تواند یک نفر باشد (رفتی) یا بیشتر از یک نفر (رفتید)، سوم شخص هم مانند اول شخص و دوم شخص می‌تواند بک نفر باشد (رفت) یا بیشتر از یک نفر (رفتند). یکی را **مفرد** و بیش از یکی را **جمع** می‌نامیم.

جمع	مفرد	شخص
رفتیم	رفتم	اول شخص
رفتید	رفتی	دوم شخص
رفتند	رفت	سوم شخص

– در املای کلمات مرکب، نوشتن هر دو شکل (جدانویسی و سرهمنویسی) درست است، مانند : خوشحال / خوشحال، کتابخانه / کتابخانه، راهگشا / راهگشا
 – کلمه صلاح به معنی خیر و نیکی و کلمه سلاح به معنی ابزار جنگ است. در هنگام نوشتن املا به تلفظ و معنی آنها دقّت کنیم.



۱. زندگی‌نامه یکی از افراد شهر یا روستاییان را که در انقلاب نقشی داشته است، در کلاس بخوانید.
۲. کار شهید چمران را در کلاس نمایش دهید.
۳. متن «عشق به مردم» خاطره‌ای از شهید رجایی است. درباره آن گفت و گو کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. کلمه‌های هم خانواده را پیدا کنید و در کنار یکدیگر بنویسید.
 توصیه، خصلت، منظر، موظف، ضعف، وظیفه، نظارت، خصال، وصی، ناظر، وظایف، ضعیف،
 وصیت، تضییف
۲. جدول زیر را کامل کنید.

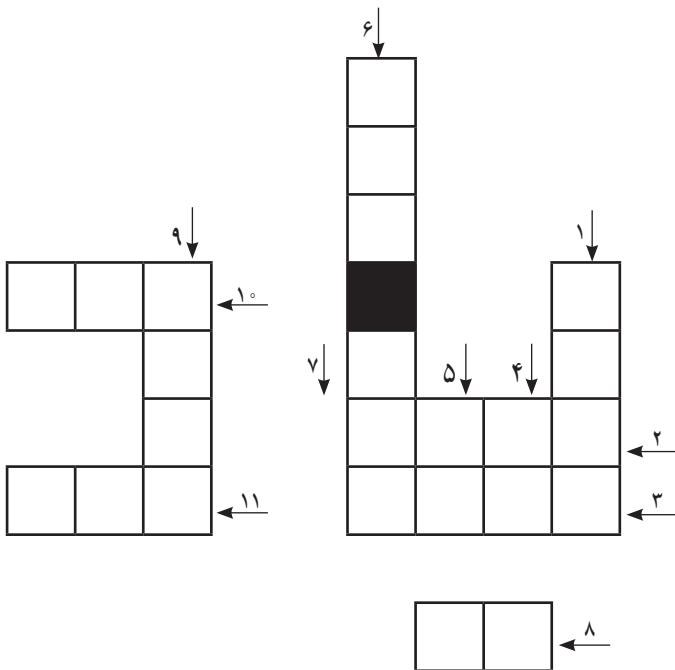
شمار	شخص	فعل
مفرد	اول شخص	گرفتم
		دیدید
		آمد
		می‌شنویم
		خواهند رفت

۳. در جمله‌های زیر، املای صحیح واژه را در جای خالی قرار دهید.
 الف. برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در از اتوبیل بیاده شدیم.
 (صحن، صحن)

ب. سکه‌ها و داخل دست پرمرد قرار گرفتند. (غلتیدند، غلطیدند)
 ۴. متن زیر از کتاب «نور الدین پسر ایران» آورده شده است؛ آن را بخوانید و فعل‌های آن را مشخص کنید.

«گاهی عاجزانه از دکتر می‌خواستم بی‌هوشم کند تا ساعاتی از درد رها شوم.
 می‌گفت : «نمی‌شه، اگه بی‌هوشت کنیم، می‌میری!»
 در آن دقایق، مرگ برایم خواستنی تراز تحمل زجر بود اما مثل اینکه تقدیر من صبر بر همه دردها بود؛ درد زخم‌های تنم و درد جاماندن از شهدا... .»

۵. جدول را کامل کنید.



۱. یکی از زمان‌هایست.
۲. به جای اسم می‌نشیند و به معنای باطن است. ۳. هم به معنی نفس هست و هم به معنی خون.
۴. پوشش سر
۵. حرف ندا
۶. یکی از صفات شهید رجایی در آغاز درس
۷. نام کمان‌گیر معروف
۸. هم به معنی نفس هست و هم به معنی خون.
۹. غیرممکن
۱۰. به معنی ماه کامل و یکی از جنگ‌های
صدر اسلام
۱۱. نزدیک نیست.



آفرین، جان آفرین پاک را
آن که جان بخشد و ایمان، خاک را
عطار نیثابوری

فصل پنجم

اسلام و انقلاب اسلامی

- خدماتِ متقابل اسلام و ایران
- رستگاری (شعرخوانی)
- اُسوه نیکو
- چراغ (حکایت)
- امام خمینی (قُدَسْ سِرَّهُ)
- مرخصی (روان‌خوانی)



خدمات متقابل اسلام و ایران

شاید اولین فرد مسلمان ایرانی، سلمان فارسی است که پیامبر بزرگوار اسلام (ص) درباره او فرمودند: «سلمان متا اهل البيت.»

اسلام، آیین و قانونی است که متعلق به همه افراد بشر است و بر زبان خاصی تکیه نمی‌کند؛ بلکه هر ملتی با خط و زبان خود می‌تواند بدون هیچ مانع از آن پیروی کند. بنابراین، اگر می‌بینید ایرانیان پس از قبول اسلام باز به زبان فارسی تکلم کردند، هیچ جای تعجب و شگفتی نیست. یکی از موقوفت‌های اسلام این است که ملل مختلف با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، آن را پذیرفته‌اند و هر یک به سسم خود، خدماتی کرده‌اند.

اگر زبان فارسی از میان رفته بود، ما امروز آثار کران‌بها و شاهکارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون مشتوى، گلستان، دیوان حافظ، آثار نظامی و صد‌ها اثر زیبای دیگر نداشتمیم. در سراسر این آثار، مفاهیم اسلامی و قرآنی موج می‌زند و پیوند اسلام را با زبان فارسی، جادوگان می‌سازد. پس از ظهور اسلام و تشکیل حکومت اسلامی و گردآمدن ملل گوناگون در زیر پرچم اسلام، تمدنی عظیم و بسیار کم نظریه به وجود آمد که تاریخ، آن را به نام «تمدن اسلامی» می‌شناسد. در این تمدن، ملت‌های گوناگون از آسیا و آفریقا و حتی اروپا شرکت داشتند اما سهم عمده از آن ایرانیان است.

ایران در پرتوگراییش به اسلام، همدوش با سایر ملل اسلامی و پیشاپیش همه آنها مشغله دار یک تمدن شکوهمند به نام تمدن اسلامی شد.

اسلام، دروازه سرزمین های دیگر را به روی ایرانی و دروازه ایران را به روی فرهنگ ها و تمدن های دیگر باز کرد که دو تیجه برای ایرانیان حاصل شد: یکی اینکه توانستند هوش و لیاقت و استعداد خویش را به دیگران عملأ ثابت کنند؛ به طوری که دیگران آنها را به پیشوایی و مقتداًی پذیرند؛ دیگر اینکه توانستند سرم عظیمی در تکمیل و توسعه یک تمدن عظیم جهانی به خود اختصاص دهند.

استعدادهایی نظری بوعلی، فارابی، ابوریحان، خیام، خواجه نصیرالدین تویی، ملاصدرا و صدھا عالم طبیعی و ریاضی و موڑخ و جغرافی دان و پزشک و ادیب و فیلسوف و عارف در این بنای عظیم فرهنگ اسلامی، پرورش یافتند.

ایرانیان خدمات بسیار شایانی به اسلام کرده اند و آن خدمات از روی صمیمیت و اخلاص و ایمان بوده است.

این خدمات، نشان دهنده احساسات پاک و خالصه ایرانیان است؛ زیرا سروکارش با عشق و ایمان است. شاهکارهای بشری، تنها و تنها با عشق و ایمان، پدیده می آیند.

شاهکارهای هنری ایران در دوره اسلامی، اعم از معماری، نقاشی، خوش نویسی و ... بیشتر در زمینه های دینی - اسلامی بوده است. گنجینه های قرآن که در موزه های مختلف کشورهای اسلامی و غیر اسلامی هست، اوج هنر ایرانی را در زمینه های اسلامی و در حقیقت، جوشش روح اسلامی را در ذوق ایرانی، نشان می دهد.

کلی از مظاهر خدمات فرهنگی ایرانیان به اسلام، خدماتی است که از راه زبان فارسی به اسلام کرده‌اند. ادب و عُرف و سخنواران ایرانی، حقایق اسلامی را با جامهٔ زیبای شعر و تشریفاتی به زیباترین شکل، آرایش داده‌اند و حقایق اسلامی و معانی لطیف قرآنی را در میان حکایاتی شیرین آورده‌اند. «مشتوى مولانا» بهترین شاهد برای سخن ماست.

شهید مرتضی مطری

خودارزیابی

۱. معنای «سلمانٌ مِنَ أَهْلِ الْبَيْتِ» را بیان کنید.

۲. چگونه زبان فارسی به گسترش تمدن اسلامی کمک کرده است؟

۳. به نظر شما چگونه می‌توان به تمدن اسلام و ایران بیشتر خدمت کرد؟

۴.....

دانش زبانی

نکته

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

— مریم دانش‌آموز پرتلایشی است، دوستان مریم آیندهٔ خوبی را برای مریم پیش‌بینی می‌کنند.

— مریم دانش‌آموز پرتلایشی است، دوستانش آیندهٔ خوبی را برای او پیش‌بینی می‌کنند.

همان طور که می‌بینید در جمله نخست کلمه «مریم» سه بار تکرار شده است. اما در جمله دوم برای پرهیز از تکرار، «ش» و «او» به جای کلمه مریم به کار رفته است.

کلمه‌هایی مانند: «من، او، شما، م، تان و ...» که به جای اسم می‌نشینند، **ضمیر** نام دارند و کلمه‌ای که ضمیر به آن بر می‌گردد، **«مرجع ضمیر»** نامیده می‌شود.

ضمیرها دو نوع هستند.

۱. **ضمیر جدا**: ضمایری هستند که به طور مستقل به کار می‌روند.

جمع	فرد
ما	من
شما	تو
ایشان	او

۲. **ضمیر پیوسته**: همان‌طور که از اسمشان پیداست مستقل نیستند و به واژه‌های دیگر می‌چسبند.

جمع	فرد
ـمان	ـم
ـتان	ـت
ـشان	ـش

در املا از خط تحریری شکسته استفاده نشود.

بهتر است هنگام نوشتن املا با توجه به آهنگ، مفهوم و پیام جمله‌ها، نشانه‌های نگارشی را رعایت کنید.

کارگروهی

- تصویرهایی از هنرهای اسلامی - ایرانی تهیه کنید و با نمایش آنها در کلاس، درباره آنها توضیح دهید.
- درباره زندگی و شخصیت یکی از بزرگان ایران که در پرتو تمدن اسلام، به زبان و ادبیات فارسی خدمت کرده است، تحقیق کنید و نتیجه را به کلاس ارائه دهید.

فعالیت‌های نوشتاری



۱. معنی واژه‌های زیر را بنویسید.

ذوق ← ادیب

استعداد ← مظاهر

۲. برای هریک از واژه‌های زیر دو هم خانواده بنویسید.

اخلاص، قبول، حافظ، تمدن

۳. ده کلمه مهم املایی از درس پیدا کنید و بنویسید.

۴. در جمله‌های زیر، ضمیرهای پیوسته و جدا را مشخص کنید.

— شهید رجایی به همراهش گفت: من این نظم را از آقای بهشتی یاد گرفته‌ام.

— مصطفی دست‌هایش را داخل جیش فرو برد.

— ما همه مشتاقیم تا ترجمه‌تان را بخوانیم.



رسکاری

۱ تورا دانش و دین را نمذست در رسکاری بیاید جست
چو خوابی که یابی نزهبر بد را سرآمد رنیاری به دام بلا
بومی در دو گیتی ز بد رسکار گنو کار گردی بر گردگار
به گفتار پسیهرت راه جوی دل از تیرگی ها بین آب شومی

۵ اگر چشم داری به یکسرایی به تزده بنتی و وصی گیر جایی
براین زادم و هم براین گندرم چنان دان که خاک پی حیدرم
شاخنا مسدحکم ابوالقاسم فردوسی



اسوء نیکو



پیامبر کرامی اسلام، محمد بن عبدالله (ص)، در آداب و رفتار و اخلاق، اسوه عالمیان است. آن چنان که خداوند مهربان در قرآن کریم می فرماید: «بدرستی که رسول خدا برای شما، اسوه و نمونه نیکویی است.» (سورة احزاب آیه ۲۱)

در این درس با برخی از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری آن بزرگوار آشنا می‌شویم:

رسول اکرم، صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ، با فرزندان خود به مهر و عطوفت رفتار می‌کرد و می‌فرمود: «فرزندان پاپاره جگر ما هستند.» گاه، وقتی به سجده می‌رفت، حسن (ع) و حسین (ع) برگردان و پشتیش می‌نشستند و او چندان در سجده می‌ماند تا آنان پایین بیایند و گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده بر می‌خاست و هر دو را در بر می‌گرفت و بر صورتشان بوسه می‌زد.

رسول اکرم، صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ، با خدمتکاراش نیز رافت و عطوفت داشت.

ائنس بن مالک می‌گفت: «در مدت ده سال که شبانه روز در خدمت و در خانه اش بودم،

یک بار تندخیل و سخن درشت از او نمیدم و نشنیدم.»

در میان جمع، کشاده رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکر داشت. هرگز به روی کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشتر اوقات، چشم‌هاش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه، حتی به کودکان، پیش دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک ترین جای خالی را اختیار می‌کرد. از بیماران عیادت می‌کرد. سخن همنشین خود را نمی‌بینید. بیش از حد لزوم، سخن نمی‌گفت و اجازه نمی‌داد کسی جز در مقام دادخواهی، در حضور او از دیگری بد بگوید و یا به کسی دشنام دهد.

چیز گاه زبانش را به دشنام نمی‌آورد. بد رفتاری با شخص خود را می‌بخشید ولی درباره کسانی که به حریم قانون، تجاوز می‌کرند، گذشت و مداراند اشت.

در زندگی از تجمل دوری می‌جست. در کارهای منزل به خانواده اش لگک می‌نمود و چون بانگ اذان را می‌شنید، به نماز می‌رفت.



سعدی، شاعر و نویسنده توانای زبان و ادب فارسی، در ستایش پیامبر بزرگوار اسلام، سروده‌ای دارد که چند بیت آن را می‌خوانیم:

ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نباشد به اعتمال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیی آمده مجموع در ظلال محمد
سعی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آن محمد

کلیات سعدی، بخش مواعظ

خودارزیابی

۱. رفتار پیامبر (ص) با امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در دوران کودکی چگونه بود؟
۲. کدام رفتار پیامبر (ص) با دیگران، برای شما جالب‌تر است، چرا؟
۳. به نظر شما چرا پیامبر (ص) بدرفتاری با خویش را می‌بخشید اما نسبت به قانون‌شکنی، گذشت نداشت؟

۴

دانش زبانی

نکته

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفتوگو کنید.

— من حالا نامه را می‌نویسم.

— تو اکنون نامه را می‌نویسی.

— او اکنون نامه را می‌نویسد.

— ما اکنون نامه را می‌نویسیم.

— شما آن نامه را می‌نویسید.

— آنها حالا نامه را می‌نویستند.

شش ساخت زمان حال	
جمع	مفرد
می نویسیم	می نویسم
می نویسید	می نویسی
می نویسند	می نویسد

چنان که می بینید جملات صفحه قبل مربوط به زمان حال یا مضارع است. هر فعل شش ساخت دارد. به صورت های مختلف فعل، ساخت یا صیغه می گویند.

به شش ساخت زمان حال توجه کنید. در همه ساخت ها، جزء «نویس» ثابت است؛ به این جزء «بن با ریشه فعل» زمان حال می گویند. جزئی که به بن فعل اضافه شده است و شخص و شمار را نشان

می دهد، «شناسه» است؛ مانند : «ـم» در فعل «می نویسم»

همان طور که می بینید علاوه بر بن فعل و شناسه، جزء «می» به ابتدای فعل اضافه شده است.

– در نوشتن کلمه هایی که یک صدا ولی نشانه های متفاوت دارند، دقت شود.

– به محل و تعداد نقطه های حروف در واژه ها، دقت کنید.

کارگروهی

1. خداوند در قرآن، پیامبر (ص) را «أُسوه» یعنی سرمشق و نمونه معرفی کرده است. چگونه می توانیم از رفتار پیامبر (ص) برای زندگی بهتر سرمشق بگیریم؟
2. شعر دیگری درباره پیامبر (ص) یا یکی از معصومین علیهم السلام، به کلاس بیاورید و درباره آن گفت و گو کنید.

فعالیت های نوشتاری

1. برای هر یک از کلمه های زیر دو هم خانواده بنویسید.
حضور، عطوفت، حریم
 2. واژه صحیح را انتخاب کنید و درجای خالی بنویسید.
- الف. گاهی به آرامی آنان را پایین می آورد و از سجده (برمی خواست، برمی خاست)
- ب. اجازه نمی داد کسی جزر مقام در حضور او از دیگری بد بگوید. (دادخواهی، دادخاهی)
3. بن مضارع فعل های زیر را مشخص کنید.
می خوانم، می رویم، می پرسد، می شنوند



حکایت



چراغ

نایینایی در شب، چراغ به دست و سبو بر دوش، بر راهی
می‌رفت.

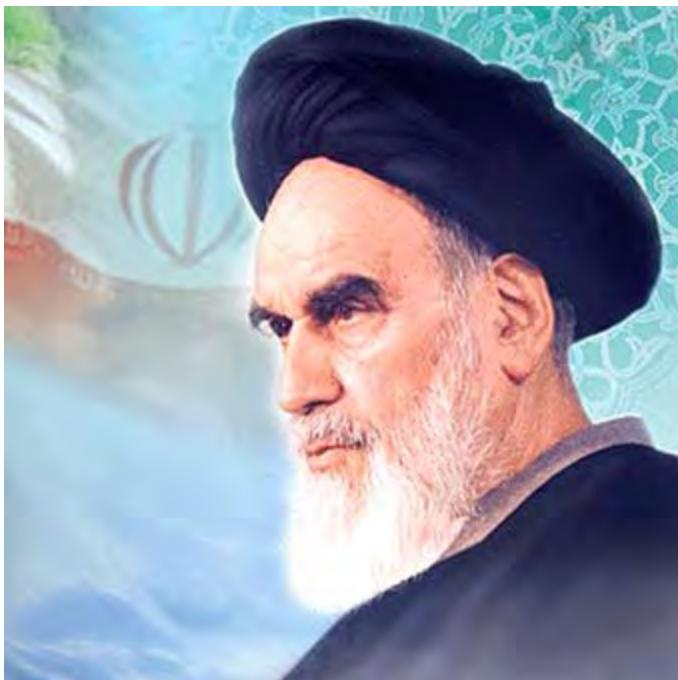
یکی او را گفت: تو که چیزی نمی‌بینی چراغ به چه کارت
می‌آید؟

گفت: چراغ از بهر کوردلان تاریک اندیش است تا به من
تنه نزنند و سبوی مرا نشکنند.

بهارستان، جامی



امام خمینی (قُدْسُ سَرَّهُ)



روزی که به دنیا آمد (مهر ماه ۱۲۸۱ خورشیدی) ، هیچ کس فکر نمی کرد که سال های بعد ، مسیر تاریخ ایران و اسلام را عوض خواهد کرد و میلیون ها انسان آزادی خواه و مظلوم جهان ، نامش را یک صدا فریاد خواهند کشید .

آن روز ، مثل همه روزهای دیگر بود؛ تنها تفاوتش این بود که صد ها سال پیش از آن در چنان روزی بزرگ ترین بانوی عالم ، حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - متولد شده بود.

چند ماه از تولد روح‌الله گذشته بود که صدای شیک گلولایی در کوهستان‌های میان خمین و اراک پیچید. به دنبال آن، سواری سرفراز از پشت اسب بر خاک افتاد. آن سوار پدرش، مصطفی بود که به دست مزدوران خان، ناجوانمردانه هدف گلوله قرار گرفت و از پا درآمد. روح‌الله بی‌آنکه خود بداند، در چند ماهگی، فرزند شهیدی دلاور شد. بدین گونه بود که این کودک بدون داشتن هیچ خاطره‌ای از پدر، بزرگ شد. وقتی به سن تحصیل رسید، او را در شهر خمین به مکتب خانه فرستادند. در هفت سالگی توانست قرآن را ختم کند. وی تا نوزده سالگی در خمین درس خواند و برای ادامه تحصیل، حوزه علمیه اراک را برگزید. در آنجا با استادی آشنا شد که مدتی بعد یکی از معمترین حوزه‌های علمیه اسلامی را در قم تأسیس کرد. این عالم بزرگ، آیت‌الله عبدالکریم حائری (ره) بود.

امام از دوره نوجوانی و جوانی سعی می‌کرد در همه زمینه‌ها رشد و پیشرفت کند. هرbanی، سادگی، فروتنی، خوشبیانی، نظم و دقیق و سیمای جذاب از ویژگی‌های درخشنان ایشان بود. در همان دوران جوانی، صاحب ویژگی‌های اخلاقی و اعتقادی خاصی شد که سال‌ها بعد، تأثیر بسیار زیادی بر دیگران گذاشت و دنیای اسلام را دگرگون کرد.

پس از درگذشت آیت‌الله العطی بروجردی (ره)، در سال ۱۳۴۰، بسیاری از علماء روحانیان، ایشان را به مرحیت انتخاب کردند.

امام خمینی (قیس سرّه)، در سال ۱۳۴۱، مبارزه آشکار و سخت خود را با شاه و بیگانگان آغاز کرد و مردم ایران که فیض اورا حرف دل خود می‌دانستند، با طرفداری و اطاعت از وی، مخالفت خود را

با حکومت پهلوی نشان دادند. حکومت شاه در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، آیت‌الله خمینی، رهبر نهضت اسلامی ایران را دستگیر و زندانی کرد. مردم به نشانه اعتراض و حمایت از امام خمینی (قدس سرّه) در بسیاری از شهرهای ایران، تظاهرات کردند و شمار فراوانی از آنها بدست مأموران شاه به شهادت رسیدند. سرانجام حکومت پهلوی امام خمینی (قدس سرّه) را از زندان آزاد کرد و در سیزدهم آبان ۱۳۴۲ نخست به کشور ترکیه و سپس به شهر بحیره عراق، تبعید نمود. در سال ۱۳۵۶ فرزند بزرگوار امام خمینی (قدس سرّه)، حاج آقا مصطفی، در بحیره به طرز مرموزی به شهادت رسید.

امام خمینی(قده سرہ) تا سال ۱۳۵۷ علاوه بر تدریس در حوزه علمیه نجف و تأثیف کتاب، پرچم مبارزه با ظلم و ستم شاه و کشورهای استعمارگر، به ویژه آمریکا را بر افراشته نگاه داشت. حکومت عراق به درخواست شاه، اقامت امام خمینی(قده سرہ) را در آن کشور ممنوع کرد. امام خمینی(قده سرہ) نیز ناگزیند به پاریس رفت و از آنجا رهبری نهضت مردم ایران را که در آن زمان پیک انقلاب بزرگ تبدیل شده بود، بر عمدۀ گرفت.

نیمه‌های پاییز سال ۱۳۵۷ بود. برخلاف همهٔ پاییزها که کلاس‌های درس مدارس و دانشگاه‌ها
فعال بودند، در آن پاییز دانش‌آموزان و دانشجویان به فرمان امام اعتراض کردند و به مدرسه‌ها
و دانشگاه‌ها نمی‌رفتند. دیگر نه میز و نیمکتی در کار بود و نه معلمی. همهٔ فرمان امام در کوچه‌ها و خیابان‌ها
تظاهرات می‌کردند و درس انقلاب را به بانگ بلند به کوش جهانیان می‌رسانندند. آن روزها ملت،
یک آموزگار، یک معلم و یک استاد داشت و او کسی جز امام خمینی (قدس سرہ) نبود. سرانجام پس
از آنگ هزاران زن و مرد مسلمان و انقلابی په شهادت رسیدند، انقلاب اسلامی ایران پیروزی

نزدیک شد. شاه در دی ماه همان سال از ایران گریخت و امام خمینی (قده سره) روز ۱۲ بهمن پس از ۱۵ سال دوری از وطن، با استقبال باشکوه مردم به میهن بازگشت. ده روز بعد در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مردم ایران، انقلاب اسلامی خود را به رهبری امام خمینی (قده سره) به پیروزی رسانندند. نظام شاهنشاهی واژگون و جمهوری اسلامی ایران، پاییزه از ای شد.

امام خمینی (قده سره) پس از پیروزی انقلاب بیش از ده سال، رهبری کشور را بر عده داشت. در زمان رهبری، خصوصیات دوران جوانی و میان سالی خویش را حفظ کرد و همچنان اقتاده و فروتن بود. هیچ گاه قدرت، او را از یاد خدا و محبت به مردم، غافل نساخت. مردم نیز او را از جان و دل دوست می داشتند. او محبوب همه مسلمانان جهان و مایه افتخار مردم ایران بود. امام خمینی (قده سره) در این دوران در خانه ای ساده زندگی می کرد. سرانجام شب چهاردهم خداداد ۱۳۶۸ فرا رسید؛ شبی غمبار و تلخ، شبی که محبوب ترین شخصیت جهان اسلام به خدا پیوست. امام رفت اتا راه او به یادگار ماند.

اکنون جمهوری اسلامی ایران که میراث گران بهای اوست، به دست همه مردم ایران به عنیه نوجوانان و جوانان سپرده شده تا از آن ماند جان خویش نگهبانی کنند.

کتاب «امام خمینی (قده سره)»، نوشته امیر حسین فردی، با تلحیص

خودآرزیابی

۱. چند ویژگی اخلاقی حضرت امام خمینی (قده سره) را در دوره نوجوانی و جوانی بیان کنید.
۲. چرا در دوره انقلاب، همه ایران یک معلم داشت؟
۳. به نظر شما راز محبوبیت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی چیست؟
- ۴

دانش زبانی

نکته

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

— من دیروز نامه را نوشتم.

— تو دیروز نامه را نوشتی.

— او دیروز نامه را نوشت.

— ما دیروز نامه را نوشتیم.

— شما دیروز نامه را نوشتید.

— آنها دیروز نامه را نوشتند.

چنان که می‌بینید زمان فعل‌های جملات بالا، گذشته یا ماضی است. هر فعل صورت‌های مختلفی دارد که از روی آن شخص و شمار و زمان فعل را می‌توان دریافت.

شش ساخت زمان گذشته	
جمع	فرد
نوشتیم	نوشتیم
نوشتید	نوشتی
نوشتند	نوشت

اگر با دقت به شش ساخت زمان گذشته نگاه کنید، متوجه می‌شوید در همه آنها جزء «نوشت» ثابت است؛ به این جزء، «بن فعل» زمان گذشته می‌گویند.

یادآوری : به کلمه‌هایی مانند : نشستن، رفتن، دیدن، خوردن و ... «**مَصْدَر**» می‌گویند. چنانچه حرف «ن» را از آخر این کلمه‌ها حذف کنیم، بن‌ماضی به دست می‌آید.

- درس املا، فرصتی است برای ارزشیابی مهارت‌های «گوش دادن» و «نوشتن».
- معلم می‌تواند در املای کلاسی، تصحیح املا را به دانش‌آموزان واگذارد و آنها را هدایت و نظارت کند. این عمل، به یادگیری، عمق بیشتری می‌بخشد.

کارگروهی

- امام خمینی (قُدَّسِ سِرَّه) شاگرد و پیرو راه پیامبر (ص) بود. چه خصوصیاتی از پیامبر در اخلاق و رفتار امام خمینی (قُدَّسِ سِرَّه) دیده می‌شد؟
- حاطراتی از مبارزات امام خمینی (قُدَّسِ سِرَّه) و دوران انقلاب را در کلاس بازگو کنید.
- درباره این مصراج حافظ «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» که در سال ۱۳۵۷ بسیار مشهور بود، گفت و گو کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

- برای هریک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.
..... مظلوم : جداب :
..... محبوب : قدرت :
- با حرف‌های درهم ریخته زیر، حداقل چهار کلمه بنویسید.
(ت، ی، د، ب، ع، ا)
..... ب الف
..... د ج
.....
- بن زمان گذشته (ماضی) فعل‌های زیر را بنویسید.
رسیدند، گرفتی، گریختید، گذشتیم



مرخصی

به تمام افراد گُردانمان، از جمله خودم، پانزده روز مرخصی داده بودند. وقتی آمدم خانه، دیدم اگر به آقایم و مخصوصاً نهام بگویم که مرخصی آمده‌ام و باید بعد از پانزده روز برگردم جبهه، دیگر مرا ول نخواهند کرد. چه بسا مرخصی را به کامن تلخ کنند و آخر سر هم، نهام نگذارد برگردم. برای همین، هر وقت سؤال می‌کردند که: «باز هم به جبهه می‌روی یا نه؟ یا تسویه گرفته‌ای؟ ...» در جواب یا می‌خندیدم یا حرف را عوض می‌کرم و می‌گفتم: «چرا امسال درختمان میوه کم داده است؟» و یا «اتاق چقدر پشه دارد!» یا «خوردنی داری نه؟» و از جواب دادن طفره می‌رفتم. ولی آخر تا کی؟ بالآخره باید می‌فهمیدند. پانزده روز مرخصی ام مثل باد گذشت. دیگر زمان رفتند بود. آن روز صبح باید ساعت نه جلوی در پادگان بودیم تا از همان جا به جبهه اعزام شویم. خوب به یاد دارم، وقتی از خواب بلند شدم، عزا گرفته بودم که چطور به نهام بگویم که باید به جبهه برگردم. الحمد لله آقایم صبح زود، مثل هر روز، رفته بود دکان. دست و صورتم را شستم؛ نان و چایی را خوردم و منتظر موقعیت مناسب شدم. سریک فرصت خوب که نهام رفت سبزی بخرد، ساکم را برداشتم و مشغول جمع کردن لباس‌هایم شدم. هول بودم. داشتم تند تند لباس‌ها و کتاب‌هایم را توی ساک می‌گذاشتم که نهام پاورچین پاورچین بالای سرم حاضر شد و گفت: کجا؟

جا خوردم.

گفتم: برای مدت کوتاهی می‌خواهم بروم این بغل مغل‌ها ...

نهام که از دست من کلک‌های زیاد و جور و اجوری خورده بود، با سوء‌ظن نگاهم کرد و گفت:

برای یک مدت کم؟!

گفتم: آره!

— پس حق نداری بیشتر از یک شلوار و یک پیراهن ببری.

— برای چی؟



— مگر می خواهی هر دقیقه لباس عوض کنی و بیز بدھی؟ راست بگو بچه، کجا می خواهی بروی؟ روی کف اتاق، یک عالمه شلوار، جوراب، کت و ... ولو شده بود. همین جور که لباس هایم را سوا می کردم و تندتند توی ساک می گذاشتم، گفتم : می دانی، راستش ... کمی مِن و مِن کردم، دیدم هوا پس است و جای ماندن نیست. دسته ساک را سفت توی مشتم گرفتم، یک مرتبه مثل فنراز جا پریدم و دویدم طرف در حیاط تا به کوچه فرار کنم. اما نهان دستم را خواند و زودتر دوید طرف در حیاط و کلون را انداخت و پشت به در، مثل شیر زیان ایستاد. دهانم از

تعجب بازمانده بود. خودمانیم، نه ام یک پارچه چریک بود و ما خبر نداشتم، ها! نه به حرف آمد و گفت:
— این بغل مغل‌ها می‌خواستی بروی، آره؟ تو گفتی و من باور کردم! سه ماه جیبه بودی، بس
است! به اندازه خودت ثواب برده‌ای! دیگر نوبت آنها بی است که بچه‌هایشان را لای پنه خواباند...
به ساعت نگاه کردم. نزدیک هشت بود. گفتم: نه جان! تو را خدا ولم کن، بگذار مثل بچه
آدم خدا حافظی کنم و بروم. نه ام از توی آستینش کلیدی پیرون آورد و در حیاط را قفل کرد و گفت:
نمی‌گذارم!

— نه! در را قفل نکن! خوب است خدا سر بل صراط، یقهات را بچسبد و در بهشت را به رویت
قفل کند و بگوید: نمی‌گذارم بروی، آره، خوب است?
نه ام که گوشش از این حرف‌ها پر بود، گفت: اگر او خداست — که قربان کرمش بروم — این کار
را نمی‌کند. به تو هم مربوط نیست که توی کارش دخالت کنی.
هي صحبت کردم و گفتم: نه، ساعت را ببین! دیر شد! ... فلان است ... بهمان است
دیدم گوشش به این حرف‌ها بدھکار نیست.

همین طور که با صحبت‌هایم سرش را گرم می‌کردم، بندھای پوتینم را هم بستم و آنها را انداختم
گردنم و در یک لحظه از جا پریدم. ساکم را از سر دیوار پرت کردم توی کوچه، و مثل گربه، درخت
خانه‌مان را گرفتم و رفتم بالا. از آنجا خودم را به لبۀ دیوار رساندم. روی چینۀ دیوار ایستادم و توی
کوچه را نگاه کردم. دیدم یکی از همسایه‌هایمان، سرش را گرفته است و دارد ناله می‌کند. کله‌اش را
بلند کرد، ساک را نشانم داد و گفت: خدا گردنت را بشکند! این ساک مال تو بود، زدی توی سرم؟
گفتم: می‌بخشید. از دستم در رفت.

و حسابی عذرخواهی کردم. نه ام از توی حیاط، هی داد و بیداد و ناله و نفرین می‌کرد.
روی لبۀ دیوار نشستم و همین طور که پوتین‌هایم را می‌پوشیدم، گفتم: نه جان! حالا که دارم
می‌روم، حلالم کن.

تا این حرف را زدم، عصبانی شد، و گفت: بیا پایین! به خدا شیرم را حرامت می‌کنم!
بعد آرام شد و با مهربانی گفت: آخر فکر من بدبحث را هم بکن، بیا پایین، آفرین! ...
گفتم: بچه گول می‌زنی نه؟ ببین من رفتم، از سرم بگذر. اگر بدی، خوبی دیدی، حلال کن. زندگی
است دیگر، یک وقت دیدی یک تیر آمد و جایی برای نشستن، غیر از سر و کله من پیدا نکرد.
نه ام جوش آورد. جارو را توی هوا تکان داد و با فریاد گفت: تو که هنوز پانزده سال نشده؛
دهانت بوی شیر می‌دهد.



— نه، ارواح رفتگانت داد نزن! بد است! مردم می‌گویند چه خبر شده است! ... تا یادم نرفته،
بگویم که از جانب من، آقا و بقیهٔ فامیل و هر کسی را که دوست داری، سلام برسان. بگو وقت نشد
خدا حافظی کنم.

بندهای پوتینم را بستم و گفتم: خوب نه، دیگر وقت خدا حافظی است.
بغض نهادم ترکید و اشک‌هاش راه افتاد. گفت: چرا اذیتم می‌کنی؟ با این کارهایت جگرم را
خون کردی!

دل نمی‌آمد ولش کنم و بروم. می‌خواستم بایستم و باهاش کمی حرف بزنم. دیدم او همین طوری
که دارد گریه می‌کند، دنبال کلید خانه هم می‌گردد. فهمیدم نقشه کشیده است تا گیرم بیندازد. مثل رعد از
سر دیوار پریدم پایین. ساک را روی کولم انداختم و دوان رفتم طرف خانه عباس و بقیهٔ برو بچه‌ها.
ساعت تقریباً نه بود که به پادگان رسیدم. آنجا غوغایی بر پا بود. توی جمعیت به این طرف و آن
طرف سرک می‌کشیدم که بینم آقا و نهادم آمده‌اند یانه. الحمد لله نیامده بودند. دیگر رفتمنی شده بودم.

با خودم گفتم: «دزفول که رسیدی، یک تلفن به آفابکن و همه چیز را به او بگو.» سوار اتوبوس شدیم تا ما را به راه آهن ببرند. حرکت که کردیم، نفس راحتی کشیدم. دیگر خرم از روی پل گذشته بود. اتوبوس جلوی در راه آهن نگاه داشت. پیاده شدیم و رفتیم طرف قطار. خواستم سوار قطار بشوم که صدای آشنایی به گوشم خورد. سرم را برگرداندم. از صحنه‌ای که دیدم، چیزی نمانده بود غش کنم. آقایم و ننهام و ننه بزرگم، به همراه عموم و داداش‌ها و خواهرهای قد و نیم قدم و ... خلاصه یک ایل آدم، آنجا رو به روی من، همه، گوش تا گوش ایستاده بودند. چند نفری هم به خیال اینکه صف سوار شدن به قطار بعدی است، رفته بودند توانی صف و ایستاده بودند. بی اختیار ایستادم و به آن منظره نگاه کردم. آقایم گفت: بیا، بیا اینجا!

می ترسیدم جلو بروم، هجوم بیاورند و بیریند سرم و دست و پایم را بینندند و بیرند خانه. گفتم: از همین جا خدا حافظی می کنم، وقت کم است.

آقایم که موضوع را فهمیده بود، گفت: نترس! کاری باهات نداریم. آمده‌ایم باهات خدا حافظی کنیم. تو بی معرفت که نیامدی.

آهسته و با ترس و لرز، رفتم جلوی ننهام ایستادم. چشم‌های ننهام پر از اشک بود. به من نگاه کرد و گفت: بیا بروم بچه! به خودت رحم نمی کنی، به ما رحم کن ...

بعد رو به آقایم کرد و گفت: تو هم یک چیزی بهش بگو! همین جور نایست!

آقایم کلاهش را کمی عقب داد، جلوی سرش را خاراند و گفت: خودش عقل دارد، می فهمد.

مادرم با عصبانیت حرف او را بزید و گفت: خوبه! خوبه! با همین حرف‌هایت بود که شیرش کردی. همه‌اش تقصیر توست.

بعد زد زیر گریه و آقایم را نشان داد و گفت: بچه! حرف‌های آقایت را ول کن، گوش نده. کمک به ننه هم خودش یک جبهه است، بیا بروم.

آقایم با خنده، رو به ننهام کرد و گفت: بس است زن! این قدر آب غوره نگیر!

ننهام برگشت و چپ چپ به او نگاه کرد. آقایم خنده‌اش را خورد و دیگر حرف نزد. ننهام دوباره صحبت را از سر گرفت. بلندگوی راه آهن اعلام کرد که «قطار تهران-اهواز هم اکنون از روی سکوی ...

در حال حرکت است. از مسافران عزیز ...» گفتم: ننه، دارد دیر می شود، باید بروم.

بعد دست به گردنش انداختم و صورت خیس از اشکش را بوسیدم. ننهام که می دید حرف‌هایش در من اثر نکرده، گفت: اگر این همه روضه را برای سنگ می خواندم، دلش آب می شد و گریه می کرد،

ولی تو ...

و حرفش را خورد. رویم را بوسید. بعد، بچه کوچکی را به من داد و گفت: یک خرد خوردنی است، برای توی راهت گذاشته ام.

بچه را گرفتم و به طرف آقایم رفتم تا با او خدا حافظی کنم. همان طور که با او روبوسی می کردم، مواطن حركاتش هم بودم که یکبار دست نیندازد، مچ یا گردنم را بچسبید و برم گرداند خانه. تند ماج می کردم و سرم را عقب می آوردم. آقایم که گویا بو برد بود، گفت: داری دعوا می کنی یا روبوسی؟ آخر کله خراب! بی خدا حافظی سرت را می اندازی پایین، می روی حالا! اگر ننه عباس راهنمای نمی کرد و دم پادگان به ما نمی گفتند که می آید اینجا، کجا بیدایت می کردم؟

بعد سرم را بوسید و گفت: نامه، نامه یادت نرود! اگر توانستی از تلفن هم کوتاهی نکن.

با یک یک افراد خدا حافظی کردم. رفتم سوار قطار بشوم که نهادم صدایم زد و گفت: — مواطن خودت باش بچه! سرما ندهی خودت را! از غذایت هم کم و کسر نگذار. توی حمله هم «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ^۱...» را زیاد بخوان تا انسان شاء الله دشمنانت کور بشوند... سپردمت به خدا. سوار قطار شدم. قطار سوتی کشید و آرام آرام به راه افتاد. نهادم دوباره زد زیر گریه. آقایم آرام به دست او زد و چیزی گفت. نهادم در حالی که اشک از چشم هایش جاری بود، لبخندی زد. قطار از آنها دور و دورتر می شد. صدای آقایم توی بقیه سر و صداها گم شد، داشت یک چیزی می گفت. قطار رفت و رفت. دیگر آقایم و نهادم به اندازه یک نقطه شده بودند. نقطه ای که تمام قلبم را گرفته بود. اشک هایم روان شدند. دست خودم نبود که گریه می کردم. باد گرم، دست خود را بر صورت و چشم هایم می کشید. انگار می خواست اشک هایم را پاک کند تا دیگران اشک هایم را نبینند. آنقدر نگاه کردم تا محظوظه راه آهن با قطارها و واگن های باری اش از نظرم محو شدند.

به کوپه مان برگشتم. بچه ها شلوغ می کردند و کوپه را روی سرشان گذاشته بودند. از دلم غم را هل دادم بیرون و مشغول صحبت و شوخی با بچه ها شدم.

محمد رضا کاتب

فرصتی برای اندیشیدن

۱. پیام این داستان چیست؟

۲. یک بسیجی نوجوان، چگونه می تواند در پاسداری و سازندگی کشور، سهیم باشد؟

۱. وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَبَنَا مُهْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (آیه ۹ از سوره یس) در برابر آنان سدی و در پشت سرشان هم سدی نهاده ایم و بر دیدگان آنان پرده ای افکنده ایم که نمی توانند ببینند.



بِدَاشْ كَرَايِ وَبَدَوْ شُوبَلَند
چُو خَاهِي كَه از بَدَنِيابِي گَزَند
شَاهِنَامَه، فَرَدوْسِي

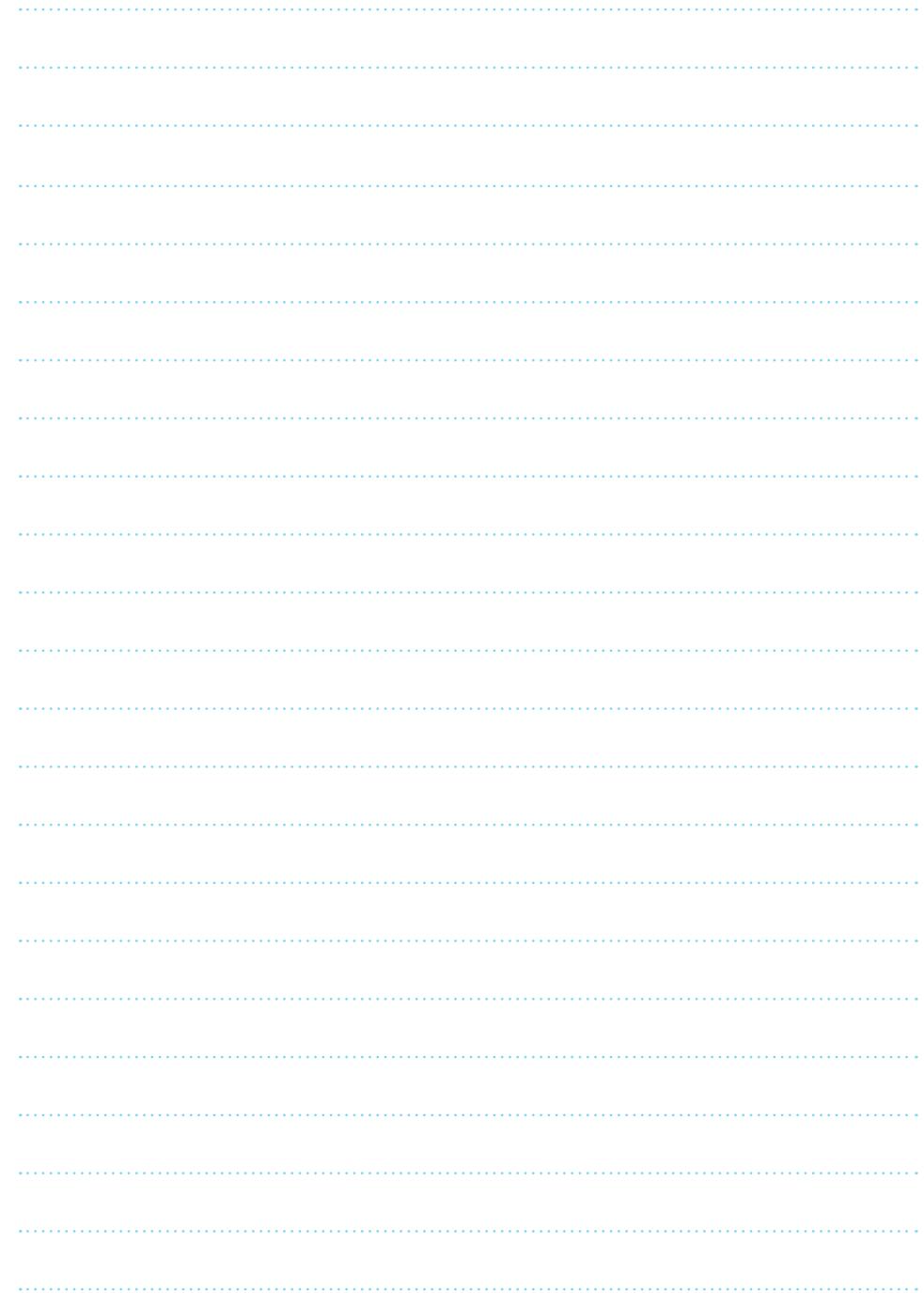
فصل آزاد

ادبیات بومی (۲)

— درس پانزدهم

— چرا زبان فارسی را دوست دارم؟ (روان‌خوانی)

درس پانزدهم





خودارزیابی

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴



دانش زبانی

نکته اول

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

نکته دوم

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....



کارگروهی

۱

۲



فعالیت‌های نوشتاری



چرا زبان فارسی را دوست دارم؟

پاسخ من به کسی که از من می‌برسد چرا زبان فارسی را دوست داری، چه می‌تواند باشد؟ نخست می‌باید بگوییم دوست داشتن، لفظ مناسبی برای بیان این دلبستگی نیست و به جای آن بهتر است از عشق ورزیدن استفاده کنم.

اما چرا به زبان فارسی عشق می‌ورزم؟ پاسخ من این است که زبان فارسی نه فقط مرا به فارسی‌زبانان جهان و ایرانیان معاصر و هموطنانم پیوند می‌دهد و موجب همدلی و همزیانی من با آنان می‌شود که مرا با گذشته‌ها نیز همراه و همنوا و همآواز می‌سازد.

به کمک زبان فارسی می‌توانم پای سخن داشمندان و حکیمانی بنشینم که در طول قرن‌های گذشته، سخنان عالمانه و حکمت‌آمیز خود را به زبان فارسی بیان کرده و به یادگار گذاشته‌اند.

با زبان فارسی می‌توانم اندرز استادان اخلاق را بشنوم. همچنین می‌توانم با فهم معارف و مناجات مؤمنان و عارفان بزرگ، دل به آنان بسپارم و به معبد و محبوب آنان ایمان بیاورم و با او راز و نیاز کنم. آری، به زبان فارسی عشق می‌ورزم؛ چون با دانستن این زبان می‌توانم احساسات و افکار ایرانیان و فارسی‌زبانان دیروز و امروز را درک کنم و در غم‌ها و شادی‌ها و بیم‌ها و امیدهای آنان شریک شوم و همچون آنان به آنچه دوست داشته‌اند، مهر بورزم و آنچه را دشمن می‌شناخته‌اند، دشمن بدارم.

این زبان فارسی است که به من توانایی و فرصت می‌دهد تا ترانه‌هایی را که مادران در نیمه شب‌ها در کنار بسته و بالین کودکان خود می‌خوانده‌اند، بشنوم و نسیم مهربان لالایی آنها را، مانند پری لطیف که بر گونهٔ من کشیده می‌شود، لمس کنم. با زبان فارسی با زنان شالی کار در شالیزارهای میهنم همگام و همدست باشم، با پهلوانان در ورزش خانه‌ها شاهنامه بخوانم و پای بکوبم.

زبان فارسی، موسیقی دل‌نوازی است که یک عمر در گوش من خوانده شده و دلم را به وجود آورده است. این زبان به چشم‌انداز سرزمین من وسعت می‌دهد و مرا از مرزهای امروز فراتر می‌برد و با مردمان چین، هند، پاکستان، تاجیکستان و افغانستان یگانه می‌سازد. احساس می‌کنم که هرجا فارسی‌زبانی بوده و هست، همان جا وطن من است؛ بلکه خانهٔ من است.

زبان فارسی، ریشه‌ای است که با آن به خاک وطنم بسته شده‌ام و فرهنگ سرزمین خود را با



این ریشه از خاک می‌مکم و با تغذیه از آن زنده می‌مانم و می‌رویم و می‌بالم و گل می‌دهم و گل می‌کنم. آری، این چنین است که هر وقت نظم و شعری دلپذیر و شیرین و استوار به این زبان می‌خوانم و می‌شنوم، شادمان می‌شوم و زبان به تحسین می‌گشایم و هرگاه می‌بینم زبان یا خط فارسی، خوار شده و خدشه و خطری بر آن وارد آمده است، غمگین و تلغخ کام می‌شوم. حکایت من و زبان فارسی همان است که شاعر گفته است :

«کر بر گنم دل از تو و بردارم از تو مر
آن مر بر که افکنم، آن دل کجا بر مم؟»

غلامعلی حداد عادل

فرصتی برای اندیشیدن

۱. برای حفظ و نگاهبانی زبان فارسی چه باید کرد؟
۲. به نظر شما چه چیزهایی، زبان فارسی و خط فارسی را تهدید می‌کند؟



خدا آن ملتی را سروری داد
که تقدیرش به دست خویش بنوشت
اقبال لاهوری

فصل ششم

ادبیات جهان

- آدم آهنی و شاپرک
- مامی توانیم
- پیر دانا (روان خوانی)



آدم‌آهنی و شاپرک



اگرچه آدم‌آهنی قصه‌ما، در گوشه‌ای از سالن نمایشگاه ایستاده بود ولی همیشه جمعیت زیادی دورش جمع می‌شدند و تماشایش می‌کردند. آدم‌آهنی یکی از بهترین و جذاب‌ترین وسایل بود.

چهارها و بزرگترها چندین مرتبه به طرفش می‌آمدند و حرکات جالب بازویان آهنیش، سر جعبه مانندش و تنها چشم نارنجی رنگش را به دقت و با تعجب نگاه می‌کردند. آدم آهنی، سرو بازویانش را تکان می‌داد. همچنین می‌توانست به سؤالاتی که از او می‌شد، جواب بدهد. البته نه به هر سؤالی، بلکه فقط سؤالاتی که از قبل روی دیوار کنارش نوشته شده بود. بازدیدکنندگان باید از سؤال شماره یک شروع می‌کردند:

- اسم شما چیست؟

آدم آهنی با صدای خشن و خرخمانندی جواب می‌داد:

اسم من ... تروم ... است.

- بیشتر از همه چه چیزی را دوست داری و از چه چیزی اصلاً خوشت نمی‌آید؟

- از ... هم بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... و از بستنی با مرتبای زردآلو ...

بدم می‌آید.

مردم پس از هر پاسخ می‌خندیدند و به فهرست سؤال‌ها خیره می‌شدند تا سؤال بعدی را از آدم آهنی پرسند:

- شما برای انجام دادن چه کاری درست شده‌اید؟

- من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طراحی و برنامه‌ریزی ... شده‌ام ...

انجام دهم.

بعد سؤال آخر پرسیده می‌شد:

- برای ما بازدیدکنندگان از این نمایشگاه چه آرزویی دارید؟

- برای شما ... آرزوی سلامتی و شادی ... دارم.

این جمله آخر را در حالی که پایی چپش را با خوشحالی روی زمین می‌کوید و از شدت برخورد آن کف نمایشگاه به لرزه درمی‌آمد، می‌گفت.

حالا دوباره نوبت عده‌ای دیگر می‌شد که جمع می‌شدند و همان سوال‌ها را می‌پرسیدند.

آدم‌آهنی قصه ما هرگز از جواب دادن به این سوال‌ها خسته نمی‌شد. به موقع می‌خنید و پایش را روی زمین می‌کوید و به موقع بازدیش را تکان می‌داد و بعضی اوقات هم حتی با چشم نارنجی رنگش، موزیانه چشمک می‌زد.

یکی از شب‌ها شاپرکی از پنجه به داخل نمایشگاه آمد. نور نارنجی رنگ چشم تروم توجه او را به خود جلب کرد. شاپرک بالش را بر چشم شیشه‌ای تروم کشید و باناامیدی گفت: «وای چ نور سردی!»

آدم‌آهنی می‌خواست بگوید: «این روشنایی نیست، چشم من است.» ولی فقط توانست جواب شماره‌یک را بگوید:

- اسم من ... تروم ... است.

شاپرک گفت:

- جدا؟ من هم یک پروانه شاپرک یا شب پره هستم. اسم من بال بالی است.

آدم‌آهنی با برنامه خودش که از پیش طراحی شده بود، دوباره ادامه داد:

- از... همه بیشتر... رونگ را... دوست دارم... و از بستنی با مرتبای زردآلو... بدم

می‌آید.

شاپرک در جواب گفت:

- من بیشتر از همه گاز زدن برگ‌های جوان درختان بلوط را دوست دارم و تا به حال روغن را پخته‌ام ... آیا تو برگ بلوط دوست داری؟ اگر بخواهی می‌توانم تکه‌ای از آن را برایت بیاورم

آدم آهنی می‌خواست بگوید که شاید چشیدن مزه چیزهای تازه فکر خوبی باشد ولی ناگفتن جواب آماده سؤال بعدی به سرعت شروع شد:

- من باید کاری را که برایش طراحی و برنامه‌ریزی شده‌ام، انجام دهم.

شاپرک گفت:

- «متأسفانه وقت رفقن رسیده، خدا حافظ، تروم عزیز!»

آدم آهنی با صدای ریز و سکلین، در حالی که پاهاش آهینیش را بر زمین می‌کوید، گفت:

- برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

شاپرک گفت: مشکرم و بعد خیلی آرام با بالش بوسه‌ای به گونه آدم آهنی زد و از پنجه به سیرون پرواز کرد.

آدم آهنی با چشم نارنجی رنگش، رفقن شاپرک را تماشا کرد و برای مدتی طولانی احساس بدی داشت.

او با خود فکر می‌کرد: «بال بالی با همه تماشاگران فرق داشت. چیز دیگری بود، سؤال‌هایی می‌کرد که در برنامه من نبود و همین باعث می‌شد جواب‌های من غلط باشد و خوب از آب در نیاید. او حتی یک بار هم مرا تحسین نکرد ... هنوز جای بال‌هایش بر گونه‌ام، به من حالتی خوشایند

می دهد، صدایش بسیار شیرین بود... او مرا ترور عزیز صدا کرد!» این افکار احساس خوبی در او به وجود آورد.

آدم آهنی آنقدر از ملاقات با شاپرک خوشحال بود که اصلاً مستوجه باز شدن درهای نمایشگاه و انبوه تماشاگرانی که به داخل آمده بودند، نشد. وقتی انبوه مردم به سراغش آمدند و سوال‌ها را یکلیک پرسیدند، او دو سوال اقل را با هم اشتباه کرد و به سوال سوم هم جواب غلطی داد. یکی از افراد سرشناس و محم که در حال بازدید کردن از آدم آهنی بود، با عصبانیت گفت: او را سخّره می‌کند! و به سرعت به طرف رئیس آن قسمت رفت تا او را از وضعیت آدم آهنی آگاه کند.

ولی آدم آهنی، تازه حالش جا آمده بود و جواب‌های درست و به موقعی می‌داد و بازدیدکنندگان نیز او را تشویق می‌کردند. خدا حافظ! برنامه اش تمام شد.

آدم آهنی با ناراحتی فکر کرد: «کاش بال بالی می‌توانست مردم را بینند. اگر بفهمد که چقدر از من تعریف می‌کند، مطمئن‌نم که مرا بیشتر تحسین می‌کند! نگرانم، نمی‌دانم آیا امشب هم می‌اید یا نه... وای! اگر خطاش او را گرفته باشد؟» دل آدم آهنی گرفت. احساسی که تا آن موقع به او دست نداده بود.

اتا شاپرک آمد و با ساده دلنجوا کرد: «برای اینکه روی شانه‌ات استراحت کنم، به اینجا آمده‌ام و بعد هم دوباره پرواز می‌کنم. اینجا آرام و ساکت است!» صدای غریش مانندی از آدم آهنی بیرون آمد: «اسم من ترور است.»

شایرک مؤدبانه گفت: «اسم تو را فراموش نکرده‌ام. آیا برادر یا خواهر داری؟» ولی آدم‌آهنی فقط توانست جواب شماره دو را بدهد:

از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم

شایرک در حالی که به او یادآوری می‌کرد، گفت: «لین را به من گفته بودی. راستی چرا بعضی چیزها را مرتباً تکرار می‌کنی؟ آیا از تکرار خسته نمی‌شوی؟ خیلی خوب، وقت رفتن است. من خیلی گرسنه‌ام. هنوز تله‌ای برگ هم خوردده‌ام. آن خفاش بد جنس در نزدیکی درخت بلوط من آویزان شده... تا دیدار بعد خدا حافظ، تروم عزیز!»

شایرک دوباره بوسه‌ای برگونه آدم‌آهنی زد و از پنجه به بیرون پرواز کرد. آدم‌آهنی تا مدت زیادی به او فکر می‌کرد. چشمش در خشندۀ تراز قبل شده بود. در دل آهنه‌نیش زمزمه می‌کرد: «او دوباره برمی‌کردد! او مرا دوست دارد. او دوست من است. او دوباره برمی‌کردد و باز هم به راحتی روی شانه‌ام می‌نشیند. آیا می‌توانم یاد بگیرم به جز کلماتی که از قبل برنامه‌ریزی شده است، چیزی بگویم؟ اگر بتوانم اذل از او تشکر می‌کنم و بعد به او می‌گویم که او لین کسی است که من با او دوست شده‌ام.» چشم نارنجی رنگش با بی‌صبری به پنجه خیره مانده بود.

نامهان شایرک برگشت ولی رقتارش عجیب بود. با شتاب خود را از پنجه به داخل، پُرت کرد و به سرعت با گونه آدم‌آهنی برخورد کرد. فریاد زد:

او دنبال من است! تروم، او دنبال من است.

سایه سیاهی نزدیک پنجه بود؛ برقی زد و چند لحظه بعد خفاش وارد سالن نمایشگاه شد.

بال بالی در حالی که خود را به گونه آدم‌آهنی چسبانده بود، با التماس گفت:

لگزار مرا بخورد! او را بزن.

آدم آهñی، با شجاعت، بادی در گلو انداخت و می خواست بگوید: «ترس من قوی ترین دستگاه در این نمایشگاه هستم و نمی لگزارم کسی به تو آسیب برساند»، ولی به جای این جمله گفت:
اسم من تروم است.

خفاش چرخی به دور آدم آهñی زد و شاپرک را دید که با او حرف می زند، شاپرک باز با
التماس به آدم آهñی گفت: مراقب من باش، تروم عزیز!
آدم آهñی می خواست با صدای بلندی په خفاش بگوید که از اینجا بیرون برو ولی دوباره
جمله ای را گفت که از قبل برنامه ریزی شده بود:
- از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم .

خفاش دندهایش را به شکم شاپرک فرو برد، ولی نتوانست او را ببلعد، زیرا شاپرک
روی پای آدم آهñی افتاد. شاپرک با ناله گفت: «وای بالم.» خفاش، چندین بار دور آدم آهñی
چرخید ولی نتوانست بال بالی را پیدا کند و از پنجه بیرون رفت. شاپرک گفت: بالم پاره شده،
وای تروم چرا از من مراقبت نکردم؟
آدم آهñی بلا فاصله جواب داد:

من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طراحی و برنامه ریزی ... شده ام ... انجام
دهم.

از جوابی که داده بود به شدت ناراحت شد و بدنش مح لرزید ولی نمی توانست چیز دیگری
بگوید.

بال بالی روی زمین می‌لرزید و بال بال می‌زد. سعی می‌کرد؛ پرواز کند ولی فقط مثل فرفه
به دور خود می‌چرخید. باناله گفت:

تو دوست من بودی؛ چرا به من لگ کندری؟ کاش می‌فهمیدی چه آسمی به من رسیده!

در همین موقع دوباره آدم‌آهنی با صدای غرغم‌مانندی گفت:

من بیشتر از همه از روغن خوش می‌آید، من بستنی با مرتبای زرد‌آکورا دوست ندارم.

شاپرک نفس زنان و بزیده بزیده در حالی که باورش نمی‌شد، گفت:

چه می‌کویی؟ تو دوست من هستی و اصلاً برای من ناراحت نیستی؟ چقدر... بی احساس...

و خشن... هستی!

بال بالی که دیگر نمی‌توانست بچرخد و حرکت کند، یک بار دیگر بالش را بالا برد و خیلی
آهسته پایین آورد و دیگر حرکتی نکرد و به آرامی گفت: «خدا نگهدار تروم عزیز.» و بعد نفس
آخر را کشید.

آدم‌آهنی با صدای غرشم‌مانندی گفت:

من برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

و پاهایش را حکم به زمین کویید، آن چنان که زمین لرزید و بعد سکوت مرگ باری بر
سالن نمایشگاه حاکم شد. شاپرک روی پای آدم‌آهنی، بدون حرکت دراز کشیده بود. کمک هوا
روشن می‌شد. درها باز شدند و دوباره بازدید کنندگان کنگاو به سالن آمدند و باز دور او حلقه زدند.
اسم تو چیست؟ این سوال شماره یک بود... آدم‌آهنی فکری کرد و قلبش از ناراحتی
فرشده شد؛ گفت:



شاپرک ... مرا تروم ... عزیز ... صدا کرد ... هیچ کس ... تا به حال مرا ... به این
نام ... صدا نکرده بود

او هیچ پاسخ درستی به هیچ یک از سوالات برنامه ریزی شده، نداد.
دیگر بازو اش را بلند نکرد و پایش را هم بر زمین نگوید، حتی دیگر با چشم نارنجی رنگش
چشمک هم نزد.

ملافه بزرگ و سفیدی آوردن و آدم آهنه را با آن پوشاندند. روی ملافه نوشته شده بود:
«خراب است.»

زیر آن ملافه سفید که درست مثل کفن بود، آدم آهنه ساکت بود ولی شب، وقتی باد از
بیرون به داخل سالن نمایشگاه می وزید و با خود رایجئ گل های درخت بلوط و صدای خش خش
برگ هایش را می آورد، صدای شکسته و آهسته ای از زیر ملافه سفید می آمد. به نظر می رسید که کسی
چیزی یاد می گیرد و دایم می گوید: «بال بالی ... بلوط ... به او آسیب رسید.»

ویتا تو ژیلینسکای، مترجم: ناهید آزادنش

خودارزیابی

۱. چرا آدم آهنی از شاپرک خوشش آمد؟
 ۲. چرا آدم آهنی پس از مرگ شاپرک به سؤالات جواب درست نمی‌داد؟
 ۳. آخرین جمله درس، چه پیامی دارد؟
- ۴

دانش‌های زبانی و ادبی

نکته اول

- به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.
- من فردا نامه را خواهم نوشت.
 - تو فردا نامه را خواهی نوشت.
 - او فردا نامه را خواهد نوشت.
 - ما فردا نامه را خواهیم نوشت.
 - شما فردا نامه را خواهید نوشت.
 - آنها فردا نامه را خواهند نوشت.

چنان‌که می‌بینید جملات بالا مربوط به **زمان آینده** یا **مستقبل** است. به شش ساخت زمان آینده توجه کنید.

شش ساخت زمان آینده	
جمع	مفرد
خواهیم نوشت	خواهیم نوشت
خواهید نوشت	خواهی نوشت
خواهند نوشت	خواهد نوشت

آیا می‌توانید بن فعل و شناسه فعل آینده را بگویید؟

نکته دوم

در داستانی که خواندیم، شخصیت‌های اصلی، آدم‌آهنی و شاپرک بودند. آیا مقصود نویسنده داستان از آدم‌آهنی فقط همان آدم‌آهنی نمایشگاه بوده و مقصود از شاپرک همان شاپرکی که بر درخت بلوط لانه داشته است؟

در داستان، دریافتید که آدم‌آهنی، ابتدا احساس نداشت. تنها همان چیزهایی را می‌گفت که از قبل برای او برنامه‌ریزی شده بود. مشابه آدم‌آهنی، آدم‌هایی را می‌شناسیم که احساس و عاطفه ندارند و مثل آدم‌آهنی رفتار می‌کنند.

در همین داستان، شاپرک، مهریان است و با عاطفه، آدم‌آهنی را «تروم عزیز» خطاب می‌کند. او را دوست دارد و نوازش می‌کند. مثل شاپرک، انسان‌های مهریانی در اطراف ما هستند.

داستان نویسان، با استفاده از تخیل و آوردن شخصیت‌های غیر انسان، ذهن ما را وامی دارند تا شبیه آنها را در جامعه و اطراف خود پیدا کنیم. این گونه داستان‌ها را «**داستان‌های رمزی و نمادین**» می‌گویند.

– نشانه توین به صورت ن خوانده و شنیده می‌شود اما در املا، این نشانه به شکل «اً» نوشته می‌شود. مانند: اصلاً، جدًّا، مرتبًّا و...

– برخی از کلمات، در گفتار دچار تغییرات تلفظی می‌شوند اما در نوشتن، شکل مکتوب و نوشتاری آنها، باید مورد توجه باشد، مانند: اجتماع، مجتبی و...



۱. درباره شخصیت‌های داستان این درس گفت و گو کنید.
۲. یک داستان نمادین دیگر در کلاس بخوانید و شخصیت‌های آن را بررسی کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. ترکیب‌های وصفی و اضافی را مشخص کنید.

درخت بلوط، احساس خوب، افراد سرشناس، صدای بلند، مریای زردآلوا، اسم من

۲. برای هر کلمه، یک هم‌خانواده بنویسید.

مطمئن، سؤال، قصّه، توجه

۳. در جمله‌های زیر نهاد، مفعول و متمم را معین کنید.

— شناسنامه ما، عمر حقیقی ما را تعیین نمی‌کند.

— فرصت‌های خوب و عزیز می‌گذرند.

— داش آموزان شهید رجایی را دوست داشتند.

— آفتاب برگل‌ها و سبزه‌ها می‌تابد.

۴. فعل‌های «ایستادند، می‌آید، پرسیدند، گفت» را به فعل آینده تبدیل کنید.



مامی توانیم

«دونا» معلم مدرسه کوچکی بود و دو سال تا بازنشستگی فرصت داشت. من هم به عنوان بازرس در کلاس‌ها شرکت می‌کردم و سعی داشتم در امر آموزش، تسبیلاتی را فراهم آورم. آن روز به کلاس «دونا» رفتم و روی نیمکت ته کلاس نشتم. شاگردان، سخت مشغول پرکردن اوراقی بودند. به شاگرد کنار دستم نگاه کردم و دیدم ورقاش را با مجله‌هایی که همه با «نمی‌توانم» شروع شده‌اند، پرکرده است:

– من نمی‌توانم درست به تو پ فقبال ضربه بزنم.

– من نمی‌توانم عده‌های بیشتر از سه رقم را تقسیم کنم.

– من نمی‌توانم کاری کنم که مرا دوست داشته باشند.

او نصف ورق را پرکرده بود و هنوز هم با اراده و سماجت عجیبی به لین کار ادامه می‌داد. از جا بلند شدم و روی کاغذ‌های همه شاگردان نگاهی انداختم. همه کاغذها پر از «نمی‌توانم»‌ها بود.

به شدت کنجکاو شده بودم. تصمیم گرفتم نگاهی به ورقه معلم بیندازم. دیدم که او هم به شدت مشغول نوشتن «نمی‌توانم» است.

– من نمی‌توانم مادر «جان» را وادار کنم به جلسه معلم‌ها بیاید.



- من نمی‌توانم «آلن» را وادار کنم به جای مشت از حرف استفاده کنم.

نمی‌دانستم چرا این شاگردها و معلمشان به جای استفاده از جمله‌هایی مثبت به جمله‌هایی منفی روی آورده بودند. سعی کردم آرام بنشیم و بینم عاقبت کار به کجا می‌کشد. شاگردان ده دقیقه دیگر هم نوشتند. خلی‌ها یک صفحه را پر کرده بودند و می‌خواستند سراغ صفحه جدیدی بروند. معلم گفت:

- همان یک صفحه کافی است. صفحه دیگر را شروع نکنید.

بعد از بچه‌ها خواست که کاغذ‌هایشان را تاکند و یکی کل نزد او بروند. روی میز معلم یک جعبه خالی کفش بود. بچه‌ها کاغذ‌هایشان را داخل جعبه انداختند. وقتی همه کاغذها جمع شدند، «دونا» در جعبه را بست، آن را زیر بغلش زد و همراه با شاگردانش از کلاس بیرون رفت. من پشت سر آهارا راه افتادم. وسط راه، «دونا» رفت و با یک بیل برگشت. بعد راه افتاد و بچه‌ها هم پشت سرش راه افتادند. بالآخره به انتهای زمین بازی که رسیدند، ایستادند. بعد، زمین را کنند.

آنها می‌خواستند «نمی‌توانم»‌های خود را دفن کنند! کنند زمین ده دقیقه‌ای طول کشید؛ چون همه بچه‌های کلاس دوست داشتند در این کار شرکت کنند. وقتی که مقداری زمین را کنند، جعبه «نمی‌توانم»‌ها را در آنجا گذاشتند و به سرعت روی آن خاک ریختند. سی و یک شاگرد دور کودال ایستاده بودند. هر کدام از آنها حداقل یک ورقه پر از «نمی‌توانم» در آن کودال دفن کرده بود. معلمشان هم همین طور!

در این موقع «دونا» گفت:

بچه‌ها، دست‌های همیگر را بکیرید و سرتان را خم کنید.

شگردها بلا فاصله حلقوای تشکیل دادند و اطاعت کردند. بعد هم با سرهای خم منتظر ماندند و «دونا» سخنرانی کرد:

دوستان، ما امروز جمع شده‌ایم تا یاد و خاطره «نمی‌توانم» را گرامی بداریم. او در این دنیای خالی با ما زندگی می‌کرد و در زندگی همه‌ما حضور داشت. متأسفانه هر جا که می‌رفتیم نام او را می‌شنیدیم. در مدرسه، در انجمن شهر، در ادارات و حتی در میان بزرگان! اینک ما



«نمی‌توانم» را در جایگاه ابدی‌اش به خاک سپرده‌ایم. البته یاد او در وجود خواهر و برادرهاش یعنی «می‌توانم»، «خواهم توانست» و «همین حالا شروع خواهم کرد» باقی خواهد ماند.

خداآوند «نمی‌توانم» را قرین رحمت خود کند و به همه آنها که حضور دارند، قدرت عنايت فرماید که بی‌حضور او به سوی آینده بهتر حرکت کنند. آمیں!

هنگامی که به این سخترانی گوش می‌کردم، فرمیدم که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش خواهند کرد. این حرکت شکوهمند نمایدین، چیزی بود که برای همه عمر به یاد آنها می‌ماند و در ذهن آنها نقش می‌بست.

هفوز کار معلم تمام نشده بود. در پایان مراسم، معلم شاگردانش را به کلاس برگرداند. آنها با شیرینی و آب میوه، مجلس ترجم «نمی‌توانم» را برگزار کردند. «دونا» روی اعلامیه ترجم نوشت: «نمی‌توانم. تاریخ فوت ...» و کاغذ را بالای تخته سیاه آویزان کرد تا در تمام طول سال به یاد بچه‌ها بماند. هر وقت شاگردی می‌گفت: «نمی‌توانم»، دونا به اعلامیه اشاره می‌کرد و شاگرد به یاد می‌آورد که «نمی‌توانم» مرده است و او را به خاک سپرده‌اند.

با اینکه سال‌ها قبل، من معلم «دونا» بودم و او شاگرد من بود، ولی آن روز مهم‌ترین درس زندگی‌ام را از او گرفتم.

حالا سال‌ها از آن روز گذشته است و من هر وقت می‌خواهم به خود بگویم که «نمی‌توانم»، به یاد اعلامیه فوت «نمی‌توانم» و مراسم تدفین او می‌افتم.

«ما می‌توانیم»، نوشتۀ چیک موران، از مجموعه داستان «نغمۀ عشق»

خودارزیابی

۱. دانش آموزان چه جمله های روی برگ های خود می نوشتند؟
۲. چرا دونا از دانش آموزان خواسته بود که «نمی توانم» های خود را بنویسند؟
۳. منظور بازرس از جمله «فهمیدم که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش نخواهند کرد» چیست؟
..... ۴

دانش های زبانی و ادبی

نکته اول

به کلمه های زیر توجه کنید.

الف. صیاد، کلاع، شتاب، آسیب

ب. بیمناک، کتابخانه، گل فروشی

کلمات بخش الف و ب چه نفاوتی با هم دارند؟ با کمی دقت در می باییم که کلمات بخش «ب» از دو یا چند قسمت ساخته شده اند؛ مثلاً :

بیمناک : بیم + ناک

کتابخانه : کتاب + خانه

گل فروشی : گل + فروش + ی

ولی واژه های بخش الف چنین نیستند و تنها یک قسمت دارند : صیاد، کلاع و ... به واژه های بخش الف **(ساده)** و به واژه های بخش ب **(غیرساده)** می گویند. واژه های ساده فقط یک جزء دارند و واژه های غیرساده، بیش از یک جزء دارند.

نکته دوم

درس هایی که در این فصل خواندید، از ادبیات کشورهای دیگر هستند که به زبان فارسی **ترجمه** شده اند. شما با ترجمه از سال های گذشته آشنایی شده اید؛ برای مثال آیات قرآن یا احادیث را با ترجمه فارسی خوانده اید. به کسی که ترجمه می کند، **ترجم** می گویند. مترجم باید با دو زبان، یعنی زبانی که از آن ترجمه می کند و زبانی که به آن ترجمه می کند، به طور کامل آشنا و بر این زبان ها مسلط باشد.

متelman هنگام ترجمه، از منابعی مانند فرهنگ لغت، دائرةالمعارف، فرهنگ نامه، شبکه‌های اطلاع‌رسانی معتبر و... استفاده می‌کنند. آیا می‌توانید جمله‌های زیر را با استفاده از فرهنگ لغت ترجمه کنید؟

عربی: «إضاعَةُ الْفُرْصَةِ غَصَّةٌ» امام علی(ع)
انگلیسی:

This story is the last lesson. What is your idea about it?

- کلمه‌های «بلیت، اتو، توں، اتاق، قورباغه، ...» واژه‌هایی هستند که گاهی به صورت «بلیط، اطو، طوس، اطاق، غورباغه و ...» نیز نوشته می‌شوند، اما شکل اول مناسب‌تر است.
- در شکل نوشتاری کلمه‌های «خواهر، خوش، خواستن، خواهش و...» حرفی وجود دارد که خوانده نمی‌شود. به خاطر سپردن شکل املایی آنها از نکات مهم املای است.

کارگروهی

۱. درباره شخصیت‌های داستان «ما می‌توانیم» گفت و گو کنید.
۲. یکی از داستان‌های قرآنی را بخوانید و درباره شخصیت‌ها و محتوای آن تحقیق کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

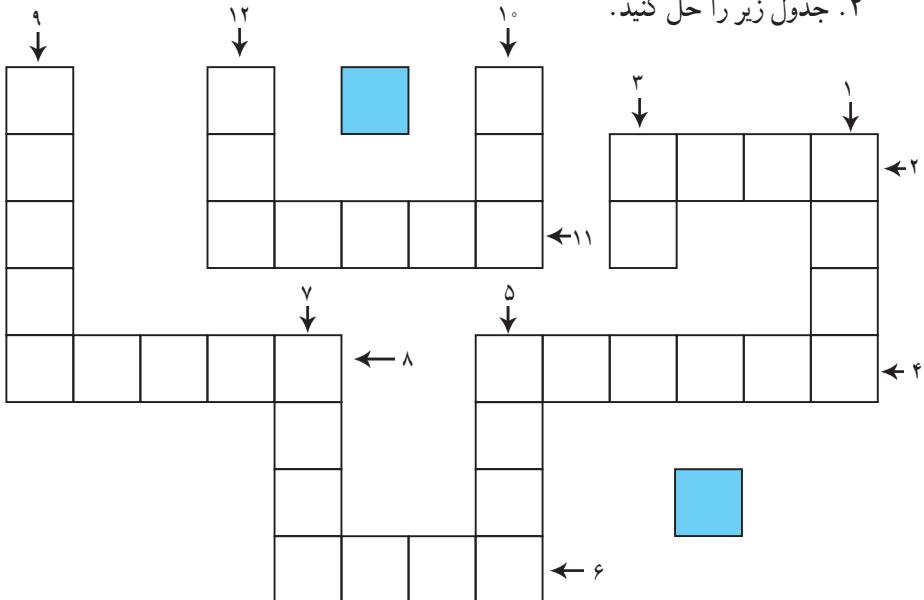
۱. واژه‌های ساده و غیرساده را مشخص کنید و در جدول بنویسید.
روز، دست، ورقه، خاکی، سخنرانی، نمادین، شاگرد، کاغذ، گوش، تخته

کلمه ساده

کلمه غیرساده

۲. ده کلمه مهم املایی از پنج درس گذشته، انتخاب کنید و بنویسید.
 ۳. برای هر یک از کلمه‌های زیر، دو هم خانواده بنویسید.
 وسط، اطاعت، رحمت، اعلامیه

۴. جدول زیر را حل کنید.



۱. اصطلاحی در رایانه
 ۲. نام یکی از کشورهای امریکایی
 ۳. مادر در عربی
 ۴. اهل کرمان
 ۵. همان «آحد» است.
 ۶. از انواع جمله
 ۷. این نوع جمله، خبری را می‌رساند.
 ۸. تمثیل، درخواست
 ۹. به معنای نکوهش است.
 ۱۰. منفی فعل امر
 ۱۱. واژه‌ای که با نام «نیما» پدر شعر نو فارسی می‌آید.
 ۱۲. درخت همیشه سبز



پیرِ دانا

روزگاری مردی با پسر کوچکش در روستایی زندگی می‌کرد.

سال‌ها گذشت. پسر به سن نوجوانی رسید و در هر کاری به پدرش کمک می‌کرد. روزی پدر به او گفت: «پسرم! می‌بینم که خوب از عهده کارها برمی‌آیی. روزها پشت سرهم می‌گذرند، جوان‌ها پیر می‌شوند و پیرها هم ضعیف و ناتوان. تو هم به‌زودی مردی خواهی شد اما پدرت سه نصیحت به تو می‌کنم؛ همیشه آنها را به یاد داشته باش! اول اینکه کاری کن در هر روستا، خانه‌ای داشته باشی، دوم آنکه هر روز کفش نوبپوشی و سوم، طوری زندگی کن که همه مردم به تو احترام بگذارند.»

پسر با تعجب پرسید: «نمی‌فهمم پدر! چه کار باید بکنم که در هر روستا خانه‌ای داشته باشم؟! مگر می‌توانم هر روز کفش نوبپوشم؟! و چه طور باید زندگی کنم که همه مردم به من احترام بگذارند؟» پدر لبخندی زد و گفت: «نگران نباش! چندان هم سخت نیست. اول اینکه، اگر خواستی در هر روستا خانه‌ای داشته باشی، باید در آنجا دوستی صمیمی و وفادار برای خودت پیدا کنی. دوم اینکه از شب قبل کفش‌های را خوب تمیز کن تا هر روز کفش‌های نوبپوشی و سوم، اگر هر روز قبل از همه، از خواب بیدار شوی و به سر کار بروی، مردم به تو احترام خواهند گذاشت.»

سال‌ها گذشت. پسر، همان‌طور که پدر گفته بود، صاحب خانه و کاشانه شد. او هیچ وقت نصیحت‌های پدر را از یاد نمی‌برد و زندگی‌اش به‌خوبی و خوشی می‌گذشت.

در آن سرزمین، شاه مغوروی حکومت می‌کرد. به فرمان او پیرمردهای ضعیف و از کارافتاده را به دست جلاد می‌سپردند تا آنها را از بین ببرد.

روزی رسید که مرد روستایی قصه‌ما هم پیر شد. پسر او نمی‌توانست راضی شود که پدرش را به دست جلاد بسپارند. این بود که زیر شیروانی خانه‌اش اتاق گرم و کوچکی درست کرد و پدرش را در آن اتاق مخفی کرد.

مدتی گذشت. روزی مأموران شاه به خانه پسر آمدند. پرسیدند: «پدرت کجاست؟»

پسر جواب داد: «نمی‌دانم، سه روز است که از خانه رفته و هنوز برنگشته.» مأموران همه جای خانه را گشتند. به هر گوشه‌ای سرک کشیدند. انباری و کاهدان را زیر و رو

کردند اما اثری از پیرمرد نبود. از همسایه‌ها پرسیدند. آنها گفتند: «پیرمرد هفته پیش خانه بود اما سه روز است کسی او را ندیده.»

مأموران گفتند: «وقتی پیرمرد برگشت، به ما خبر دهید.»
چند روزی گذشت. مأموران دوباره برگشتند اما پسر و همسایه‌ها با هم یک صدا گفتند: «پیرمرد از آن موقع که رفته تا حالا برنگشته.»

پیرمرد روزها در اتاق کوچک می‌ماند. چیزهای مختلفی می‌ساخت و به خانواده‌اش کمک می‌کرد.
اگر مشکلی پیش می‌آمد، او با راهنمایی‌های خود آن را حل می‌کرد.

پیرمرد همچنان به پرسش راه و رسم موقفيت و رویاروبي با سختي‌ها و دشواری‌های زندگی را آموزش می‌داد. راهنمایی‌های پیرمرد سبب شد، پسر مورد توجه همگان قرار بگيرد.

مردم با تعجب می‌گفتند: «نکند این پسر با ارواح و شیطان سروکار دارد!»
این شایعه به گوش شاه رسید. او فرمان داد: «این پسر باید به نزد من بیايد. اگر این قدر که می‌گويند باهوش باشد، طوری می‌آيد که نه لباس بر تن داشته باشد و نه بی لباس باشد.»

پسر از شنیدن اين فرمان ناراحت و غمگین شد. پیرمرد پرسيد: «چه شده؟ چرا اخم کرده‌ای و ناراحتی؟ چه مشکلی داري؟»
پسر فرمان شاه راتعريف کرد.

پدر او را دلداری داد و گفت: «غصه نخور پسرم. اين که مشکل بزرگی بردار، آن را مثل لباس دور خودت بیچ و پیش شاه برو. اين طوری نه لباس بر تن داري و نه بی لباس هستی.»
پسر هم همين کار را کرد.

شاه با دیدن او گفت: «آفرین! تو فرمان مرا درست انجام داده‌ای.» و دستور داد با غذاي خوب و خوشمزه‌اي از پسر پذيرايي کنند. بعد گفت: «ده تخم مرغ پخته به تو می‌دهم. سه هفته هم فرصت داري آنها را به صورت جوجه به من برگرداني. حالا برو!»

پسر با ناراحتی به خانه برگشت. پدر پرسيد: «شاه چه گفت؟»
پسر جواب داد: «شاه اقل خيلي از من تعريف کرد اما بعد فرمان عجيبی صادر کرد.»
پدر گفت: «بگو ببینم فرمان او چه بود؟ شاید بتوانم کمکي بکنم. از قديم گفته‌اند يك عقل خوب است و دو عقل بهتر.»

پسر گفت: «شما نمی‌توانيد کمکي کنيد. شاه گفته از تخم مرغ پخته جوجه درآورم. آخر مگر می‌شود؟»

پدر او را دلداری داد و گفت: «نگران نباش پسرم! اگر درست و عاقلانه عمل کنی، این مشکل هم حل می شود. حالا بیا این تخم مرغ های پخته را بخوریم. موقعش که رسید، با کوزه ای پر از ارزن پخته، پیش شاه برو. بگو ارزن های پخته را بکارند تا هر وقت جوجه ها، سر از تخم مرغ های پخته درآوردن، از دانه هایی که از ارزن پخته سبز شده، بخورند.»

پسر و پدر تخم مرغ ها را خوردند. پسر با کوزه ای پر از ارزن پخته پیش شاه رفت.

گفت: «قریان! دستور بدھید این ارزن های پخته را بکارند. جوجه ها که از تخم مرغ های پخته درآمدند، این ارزن ها را که از ارزن پخته سبز شده می خورند و گرسنه نمی مانند.»

شاه بسیار تعجب کرد و با خودش گفت: «عجب پسر باهوشی است! اما من از او زرنگ تر هستم.» به پسر گفت: «آفرین بر تو که فرمان های مرا خوب و درست انجام می دهی. سه روز دیگر پیش من برگرد؛ نه پیاده و نه سواره، با پیش کشی و بدون پیش کش. اگر فرمان مرا درست انجام دادی، انعام بسیار خوبی می گیری. اگر نه، خونت به گردن خودت است.»

پسر که خیلی ترسیده بود، با رنگی پریده به خانه برگشت.

پدر با نگرانی پرسید: «چه اتفاقی افتاده؟ چه بد بختی تازه ای بر سرمان آمده؟»

پسر گفت: «شاه می خواهد مرا بکشد. این بار دیگر نمی توانم نجات پیدا کنم. او اول از من تعریف کرد اما بعد فرمان جدید و بسیار مشکلی صادر کرد. شاه امر کرد سه روز دیگر به دیدنش بروم؛ نه پیاده و نه سواره، با پیش کشی و بدون پیش کش. و اگر دستورهایش را اجرا نکنم مرا از بین خواهد برد.»

پدر، باز او را دلداری داد و گفت: «نگران نباش! برای هر مشکلی راه چاره ای هست. حالا شامت را بخور و برو بخواب.»

صبح روز بعد پیرمرد، پسرش را از خواب بیدار کرد و گفت: «بیا تا به تو بگویم چه کار کنی.» پیرمرد سفارش هایی کرد و پسر از خانه بیرون رفت.

پسر نزدیک ظهر به خانه برگشت. همان طور که پدرسخواسته بود، بلدرچین و خرگوش زنده ای با خود آورد.

پدر گفت: «پس فردا که به دیدن شاه می روی، طنابی به گردن خرگوش بینداز و سرطاب را به پایت بیند. طوری راه برو مثل اینکه سوار خرگوش شده ای. بلدرچین را هم زیر لباس مخفی کن تا کسی آن را نبیند... .»

پیرمرد به او یاد داد که چه کار کند.

پسر به وعده گاه رفت. شاه تا چشمش به او افتاد، دستور داد زنجیر سگ ها را باز کنند. فکر کرد

حالا پسر را تکه خواهند کرد.

پسر با دیدن سگ‌ها، طناب خرگوش را باز کرد. خرگوش فرار کرد. سگ‌ها، به دنبالش دویدند و بدون اینکه کاری به پسر داشته باشند، دور شدند.

پسر، شاه را روی بالکن دید. با غرور گفت: «من فرمان شما را انجام دادم. نه پیاده آمدم و نه سوار بر اسبی شدم. این هم پیش‌کش...»

با گفتن این حرف، پسر بلدرچین را از زیر لباسش درآورد و آن را به سوی شاه دراز کرد. شاه می‌خواست بلدرچین را بگیرد اما پسر دست خود را باز کرد و پرنده به هوا پرید.

پسر گفت: «با پیش‌کشی و بدون پیش‌کش. درست همان طور که فرمان داده بودید.»

شاه گفت: «آفرین! این کار را هم خیلی خوب انجام دادی. حالا بگو پدرت کجاست؟ اگر راستش را گفته‌انعام خوبی به تو می‌دهم. اگر نه دستور می‌دهم جلال‌تورا از بین ببرد.»

پسر جواب داد: «پدرم مرا بزرگ کرده بود. به من زندگی و عقل و هوش داده بود. نمی‌توانستم او را به دست جلال‌دان شما بسپارم. این بود که در خانه‌ام اتاق کوچکی ساختم. اورا در آنجا مخفی کردم. پدرم زحمت و ناراحتی برای من ندارد. حتی با راهنمایی‌ها و نصیحت‌هایش کمک زیادی به من می‌کند.»

بعد برای شاه تعریف کرد که چه طور با راهنمایی پدرش، دو سال محصول خوبی برداشت کرده بود؛ درحالی که همسایه‌ها غله‌ای درون کرده بودند. پسر گفت: «پدرش برای او از همه چیز با ارزش‌تر است. اگر او نباشد، زندگی برایش فایده‌ای ندارد.»

شاه پرسید: «آیا پدرت در انجام فرمان‌هایی که داده بودم، به تو کمک کرده بود؟»

پسر جواب داد: «من نمی‌توانستم بدون کمک پدرم به دستورهای مشکل شما عمل کنم.»

شاه با خود فکر کرد: «این حرف درستی است. پیران، بسیار دانا هستند. باید از وجودشان استفاده کرد.»

به این ترتیب، شاه فرمان قبلی خود را که درباره کشتن افراد پیر صادر کرده بود، لغو کرد و پدر و

پسر را گرامی داشت.

«قوی سفید»، برگ‌دان: فتح الله دیده‌بان

فرصتی برای اندیشیدن

۱. به نظر شما راز پیروزی‌های پسر جوان، چه بود؟

۲. چگونه رفتار کنیم که مورد احترام دیگران باشیم؟



نیایش



که احوال بَدَم را نیک گردان
چو گنجشکان، مران مارا ازین بوم
روانی ده که دیدار تو جوید
به معنی، شمع جانم بر فروزان
که گر دستم نگیری، رفتم از دست
به راه آور مرا، کافتادم از راه
تو را دانم به هر چیزی که دانم
گل و نوروز، خواجوی کرمانی

خداوندا، به حقِ نیک مردان
مکن ما را از این درگاه، محروم
زبانی ده که اسرار تو گوید
دلم در آتش غفلت مسوزان
کنون، گردست گیری، جای آن هست
مکن دورم ز نزدیکان درگاه
تو را خوانم به هر رازی که خوانم

واژه‌نامه

إنْشَاءُ اللهِ : اگر خداوند بخواهد	آ_ا
انصاف : عدل، دادگری	آبغوره گرفتن : گریه کردن (کایه)
إنْعَام : پاداش، عطا و بخشش	آراسته : مزین شده، زیبا و مرتب شده
ب	آرمیدن : آرام گرفتن، آسودگی
بار و بَنْدِيل : اسباب و اثاثیه	آسایش : آسودگی، زندگی آرام
باليدين : فخر کردن، رشد کردن	آفاق : جِ افق، جهان، مردم جهان
بامك : بام کوچک	آبد : زمانی که آن را نهایت نباشد، جاودان، زمان آینده پسیار
بانگ : فریاد، آوا	دور، زمان بی‌پایان؛ آبدی : همیشگی، جاودانه
بخسب : بخواب	آتنا : میانه‌ها، «در اثنای» : در میان، در بین
بَرْزَن : محله، کوچه، کوی	إخلاص : پاک‌دلی
بَرْوَمنَد : بارور، باشمر، پربار	ادیب : سخن‌دان، مفرد ادبیا
بُرهان : دلیل، حجت	ارواح : جِ روح، روان‌ها
 بصيرت : آگاهی و بینش	اساس : پایه، بنیاد
بعيد : دور، غیر ممکن	استحكامات : بناها و موانعی که برای دفع دشمنان می‌سازند.
بغض : گرفتگی گلو از غصه و ناراحتی؛ بغض کسی	استعداد : توانایی، قابلیت؛ با استعداد : توانا، باقابلیت
ترکیدن : بر اثر انزوه یا خشم به گریه افتادن	استقلال : به آزادی کاری کردن، وابسته نبودن
بو بردن : فهمیدن، بی بردن، خبردار شدن	أُسوه : نمونه، الگو
بوم : زادگاه، سرزمین	اضطراب : پریشان‌حالی، بی‌تایی
بدرغم : برخلاف، وارونه	اعتدال : تناسب، هماهنگی و زیبایی
بهمان : شخص یا چیزی که ناشناس و نامعلوم باشد، معمولاً با «فلان» به کار می‌رود.	اعتراف : بر زبان آوردن حقیقت
بيتوله : شب را در جایی به سر بردن	إعجاز : کاری شگفت و عجیب انجام دادن، معجزه
بي نوا : بی خوراک	أَعْم : عمومی تر، همگانی، عبارتی است برای مساوی و
بيم : ترس، هراس	برابر قرار دادن دو چیز یا دو کس
ب	أُفق : کرانه آسمان
پاره‌دوز : کسی که کفشه تعییر می‌کند، پینه‌دوز	الحمد لله : خدا را سپاس، سپاس ویژه خداست.
پاورچین پاورچین : آهسته و بی‌سر و صدا راه رفتن	امام : پیشوای رهبر
پروا : ترس، بیم و هراس	اندرز : پند، نصیحت

پُر دادن : خودنمایی کردن، تکبیر کردن
پژوهش : تحقیق، جست و جو
پیوند : اتصال

حک کردن : تراشیدن، خراشیدن
حیات : زنده بودن، زندگی
حیران : سرگشته، متحیر

تأمل : اندیشه کردن، فکر کردن
تبسم : لبخند زدن
تجاوز : گذشتن، فراتر رفتن

خالصانه : پاک و بی عیب
حدشه : خراش، نقص و اشکال
خُرناسه : صدایی ناهنجار که از گلو یا بینی شخص بیرون آید.
حصلت : خوی، ویژگی
خوار : ذلیل، حقیر

تحمیل : بردازی کردن، شکیبایی
تحمیل : کاری به زور بر عهده کسی گذاشتن
ترحیم : طلب آمرزش و مغفرت برای مُرده، درود فرستادن

دایه : مادر

تسویه : برابر کردن حساب

درازدستی : ستمگری، زورگویی

تقصیر : سهل انگاری، کوتاهی

در پوستین خلق افتادن : کنایه از غیبت کردن

نقلا : کوشش، نلاش

دربغ : افسوس، حسرت

نتَفَر : بیزاری، نفرت

دلاویز : مطلوب، خوشبو، معطر، خوشایند

توشه : توشه

دمساز : موافق، همدم، سازگار

توشه : خوراک، طعام، اندوخته، لوازم زندگی

توصیه : سفارش

دیده : چشم

توفيق : سازگاری، موافقت

رأفت : مهربانی، نرم دلی

ثواب : پاداش، اجر آخرت

رزق : خوراک و روزی، غذا

ج

رعنا : زیبا، خوش اندام

چریک : کسی که داوطلبانه می جنگد، سرباز شجاع

رووا : سزاوار

چلچراغ : چهل چراغ، نوعی قنديل بزرگ که چراغها یا شمع های فراوان در آن قرار می دهند.

چمیدن : نرم و آهسته و با ناز راه رفتن

ح

حُجره : اتاق کوچک

ذکر مصیبت و نوحه سرایی

حریص : زیاده جو، طمع کار

رُوله : فرزند (به زبان گُردی)

بهویزه در مراسم سوگواری امام حسین (ع) خوانده می شود:

صلاح : مصلحت، نیکی	ز
صواب : درست، راست	زائر : دیدار کننده، زیارت کننده
ض	زلال : صاف، گوارا
ضریح : خانه چوبین یا فلزی مشبّک که بر سر مزار امام یا امامزاده یا بزرگان دین قرار دارد.	زمدین : منسوب به زمرد (سنگ قیمتی به رنگ سبز) زممه : خواندن آرام و زیر لب
ط	زنجره : نوعی حشره که از خود صداتولید می‌کند، سیرسیرک
طاغوت : سرکش، نافرمان	ژ
طاقت : توان، نیرو، تحمل	ژیان : خشمگین، خروشنده
طعم : مزه (چاشنی)	س
طفه، رفتن : کوتاهی در کار، سر دواندن	سبو : کوزه سفالی
طفولیت : کودکی، خردسالی	سرینجه : دست، پنجه دست؛ قوی سرینجه: نیرومند
ظ	ساماجت : پاپشاری، اصرار کردن
ظلال : چ ظل، سایه، پناه، حمایت، عنایت	سوء‌ظن : بدگمانی
ع	سیم : نقره، فلزی گران‌بها، پول
عارفان : مردان حق، عُرفا، خداشناسان	ش
عازم : رهسپار	شاعره : شاعر زن (البته کاربرد این واژه از نظر نگارشی توصیه نمی‌شود چون در زبان فارسی مؤنث و مذکور نداریم).
عربت نمودم : تعجب کردم، شگفت زده شدم.	شایان : سزاوار، شایسته، لائق
غیبر : ماده‌ای خوشبو که از مُشك و گلاب و زعفران و... درست شده باشد.	شعور : درک و فهم
غجز : ناتوانی	شُکوه : بزرگی، جلال؛ باشکوه: شکوهمند، مجلل، دارای شکوه
عجوز : پیرزن	شنیدستم : شنیده‌ام
عطاك‌کردن : بخشیدن	شوفر : راننده
عطاش : تشنگی فراوان، شور و استیان	شوم : بد، نحس، نامبارک
عطوفت : لطف و محبت، مهریانی	شیفته : عاشق، دلداده
علاف : بیکار، سرگردان، بلا تکلیف	ص
عمارت : ساختمان	صالح : نیکوکار، درستکار
عنایت : بخشایش، لطف، توجه، احسان	صحن : میدان، حیاط
عيال : خانواده، همسر	صخره : کوه سنگی، سنگ بزرگ
عين : شبیه، مانند	صادقت : دوستی، محبت، درستکاری

غ

غفلت: بی خبری، نا آگاهی

غلات: ج غله، گیاهانی مانند گندم، جو و ذرت

غニمت شمردن: فایده و سود بردن از چیزی، قدر دانستن

غوغما: آشوب و فریاد، همه مه

غیرت: مردانگی، آبرو

ف

فارغ: آسوده، راحت

فراغت: آسایش، آسودگی

فرسودگی: پیری، از کار افتادگی

فرصت: زمان مناسب

فروتنی: تواضع، خاکساری

فروغ: روشنایی، نور

فضل: بخشش، احسان

فلک: آسمان، چرخ، سپهر

ق

قامت: قد و بالا

قبور: ج قبر، گورها

قر: اندازه، مقدار، ارزش

قرائت: خواندن

قراضه: کهنه، فرسوده

قرب: نزدیک، حدود

قرین: همراه

قلمزنی: هنر کنندن نقش و نگار روی فلز

قنداقه: دور پیچ کودک، ملحظه

قوت: خواراک

قیام: برخاستن

ك

كارگشا: حل کننده مشکلات، آسان کننده کارها

كام: آرزو، میل، خواسته

گ

گالش: نوعی کفش، (کفش لاستیکی)

گران بها: گران قیمت، با ارزش

گردان: واحدی نظامی

گستردہ پر کرد: بر گستردہ کرد (مراد از بر در اینجا گلبرگ است)

گلدسته: مناره

گله: شکایت

گلیم: نوعی فرش

گوشزد کردن: یادآوری کردن، تذکر دادن، به اشاره فهماندن

گیتی: جهان، دنیا

ل

لحن: آواز، صدا، ایجاد حالتی در خواندن متن

لغو: بیهوده، باطل

م

مائمن: پناهگاه

ماوا گرفن: پناه گرفتن

مُتَّبِّد: شکرگزار، عبادت کننده

متواضع: فروتن، کسی که در رفتار و کردارش تکبر و غرور نباشد.

محبوب: دوست داشتنی، معشوق

محزون: اندوهگین، غمناک

محفل: مجلس، انجمن

محوطه: میدان، محدوده، پیرامون

مرجعیت: رهبری، پیشوایی، مرجع تقلید بودن

مرۆت : جوانمردی

مژدور : کسی که تحت فرمان حاکم ستمگر کار می کند، می خورند.

سرسپرده

مسرت : شادمانی، خوشحالی

مُشاعره : مسابقه شعرخوانی، از بر خواندن شعر در موضوع های مشخص و با خواندن بیت هایی که با حرفی معین آغاز شود.

مُصحف : کتاب، کتاب آسمانی، قرآن کریم

مُصاحبت : هم نشینی، گفت و گو

مطبوعات : روزنامه ها و مجلات

مظاهر : ج مظہر، جلوه گاه ها، نشانه ها

معارف : دانش ها، علوم

معاصر : هم دوره، هم عصر

معبد : خداوند (آنچه مورد پرستش واقع می شود).

معصوم : پاک و بی گناه

معطر : خوشبو

مُفتخر : سرافراز

مقدر : قادرمند، توانا

مکث کردن : سکون و آرامش، درنگ کردن، توقف کردن

ملک : پادشاهی، سرزمین

مناجات : نیایش، دعا کردن

مناره : گلdstه

مندیش : نیندیش، اندیشه مکن

مواعظ : ج موعظه، پندها و اندرزها

موذی : آزاردهنده، نیرنگ کار

مونس : همدم، یار

مویه : شیون و زاری، ناله، گریه

ن

ناگزیر : ناچار

نانموده : آشکار شده، پنهان

نجوا : آوا، صدای آرام

نصیب : بهره، قسمت

نوابغ : ج نابغه، تیز هوشان

نوکار : تازه کار، بی تجربه

نوید : مژده، خبر خوش

نهضت : قیام، خیزش

نیزد : ارزش ندارد

و

والا : برتر، عالی

وَجَد : خوشی فراوان، شور و هیجان؛ به وجود آمدن :

خوشحال شدن، ذوق کردن

ورطه : میدان هلاکت، جای نابودی

وصی : جانشین پیامبر اکرم (ص)؛ در شعر حکیم فردوسی،

منظور از وصی حضرت علی (ع) است.

ه

همت : تلاش، اراده، سعی و کوشش

هم نشین : یار، همراه، همسفر

هول بودن : ترسیدن، شتاب داشتن

هیئت : گروه، دسته، جمع

اعلام : اشخاص

ابراهیمی، نادر (۱۳۸۷-۱۳۱۵ ه.ش)

تقویت ذوق و پرورش استعداد شعری پروین شد، رفت و آمد او به محافل ادبی آن روزگار بود.

تنها اثر او، دیوان شعری است که بارها چاپ شده است. دیوان او شامل قصاید و قطعات بسیار دل‌شین است. پیشتر قطعات خود را به صورت گفت‌وگو سرود که در اصطلاح ادبی به آن «مناظره» گویند.

سرانجام پروین در سال ۱۳۲۰ بر اثر بیماری حصبه درگذشت. آرامگاه او در شهر قم کنار صحن حضرت معصومه(س) قرار دارد.

نویسنده و سینماگری است که با داستان‌های کودک و نوجوان فعالیت‌های فرهنگی اش را شروع کرد. کلاغ‌ها، سنجداب‌ها، دور از خانه، قصه‌های ریحانه خانم، قصه سار و سبب، نوسازی حکایت‌های خوب قدیم برای کودکان و... بعضی از کتاب‌های کودک و نوجوان اوست. نخستین کتابش را با اسم «خانه‌ای برای شب» در سال ۱۳۴۱ نوشته. پس از انقلاب، زندگی امام خمینی(قُلِّس سِرَّه) را بنام «سه دیدار با مردمی که از فراسوی باور ما آمد» نوشته. وی در خداداد ماه سال ۱۳۸۷ درگذشت.

اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۲۸-۱۲۷۵ ه.ش)

وی از نویسنده‌گان، محققان و مورخان معاصر، استاد دانشگاه و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی بود. از آثار او می‌توان به «تاریخ مغول» و «وزرا ای سلاجقه» اشاره کرد.

اسفندیاری، علی (نیما یوشیج) (۱۳۳۸-۱۲۷۶ ه.ش)

در دهکده یوش (از روستاهای مازندران) پا به عرصه وجود گذاشت. کودکی او در دامان طبیعت و در میان شبانات گذشت. پس از گذراندن دوران دستیان، برای آموختن زبان فرانسه و ادامه تحصیل وارد مدرسه سن‌لوی در تهران شد. معلمی مهریان به نام «نظام وفا» او را در خط شاعری انداخت. از آثار او می‌توان به «افسانه»، «ای شب»، «قصه رنگ پریده» و... اشاره کرد. نیما با بهره‌گیری از عناصر طبیعت با بیانی رمزگونه به ترسیم سیمای جامعه خود پرداخته است. از او به عنوان پدر شعر نو یاد می‌شود.

اعتصامی، پروین (۱۳۲۰-۱۲۸۵ ه.ش)

امام خمینی(قُلِّس سِرَّه) در سال ۱۲۸۱ در خمین، در خانه‌ای ساده به دنیا آمد. پنج ماهه بود که پدرش حاج آقا مصطفی به دست یکی از خانه‌های زورگوی خمین به شهادت رسید. پس از آن مادر مهریان و عمه گرامی اش سربرستی او را بر عهده گرفتند. در شش سالگی به مکتب رفت و در هفت سالگی قرآن را ختم کرد. مقدمات علوم را در زادگاه خود آموخت. علوم اسلامی را در حوزه علمیه اراک نزد استادانی چون حاج شیخ عبدالکریم حائزی یزدی فراگرفت. آیت‌الله خمینی(قُلِّس سِرَّه) در سال ۱۳۴۱ مبارزة آشکار و سخت خود را در مقابل شاه و بیگانگان آغاز کرد. شاه در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آیت‌الله خمینی(قُلِّس سِرَّه) را

پروین فرزند یوسف اعتصام الملک آشتیانی در تبریز متولد شد. فارسی و عربی را در دامن خانواده آموخت. سرودن شعر را از هشت سالگی آغاز کرد. نخستین شعرهایش را در مجله بهار به چاپ رسانید و مورد تشویق اهل ادب قرار گرفت. از عوامل دیگری که موجب

ایبد، طاهره (متولد ۱۳۴۲ ه.ش)

وی در شیراز دیده به جهان گشود. از نویسنده‌گان معاصر است. در زمینه ادبیات کودک و نوجوان دارای آثار است. «باغچه توی گلدان» و «به هوای گل سرخ» از آثار اوست.

بهشتی، سید محمد حسین (۱۳۶۰ ه.ش)

سیاستمدار و فقیه ایرانی و نخستین رئیس دیوان عالی کشور پس از انقلاب اسلامی است که در اصفهان به دنیا آمد و نقش بسیار مهمی در پیروزی انقلاب اسلامی داشت. ایشان در هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۰ در بی انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید.

بیدل دهلوی، میرزا عبدالقدیر (۱۱۳۳-۱۰۵۴ ه.ق)

وی در عظیم آباد هند به دنیا آمد و از شاعران بزرگ فارسی زبان به شمار می‌آید. شیوه بیان و زبان شعری بیدل، پیچیدگی خاصی دارد.

دستگیر و زندانی کرد. پس از آزاد شدن ابتدا از ایران به ترکیه و بعد به شهر نجف تبعید شد. تا سال ۱۳۵۷ در حوزه علمیه نجف به تدریس و تألیف کتاب پرداخت و پرچم مبارزه با شاه و کشورهای استعمارگر را برافراشته نگاه داشت. رژیم شاه به وحشت افتاد و حکومت عراق به درخواست شاه افاقت او را در آن کشور منعو کرد و ایشان به ناچار به پاریس رفت و از آنجا نهضت مردم ایران را که به یک انقلاب بزرگ مبدل شده بود، رهبری کرد تا اینکه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با فدایکاری مردم، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. با واژگونی نظام سلطنتی، جمهوری اسلامی ایران تأسیس شد. امام خمینی (قده سریره) پس از پیروزی انقلاب پیش از ۱۰ سال رهبری کشور را بر عهده داشت. او محجوب همه مسلمانان جهان و مایه افتخار مردم ایران بود. در این دوران در خانه‌ای که به اندازه خانه محل تولدش ساخته بود، زندگی می‌کرد و سرانجام در شب چهاردهم خرداد ماه سال ۱۳۶۸ درگذشت.

جامی، نورالدین عبدالرحمن

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده معروف ایرانی در قرن نهم هجری است. وی به مناسبت محل تولد خویش «جام» و نیز به سبب دوستداری شیخ‌الاسلام احمد جام، «جامی» تخلص کرد. دیوان اشعار، هفت اورنگ (شامل هفت مثنوی به تقلید خمسه نظامی)، نفحات الائنس و بهارستان از آثار اوست.

عفری، استاد محمد تقی (۱۳۷۷-۱۳۰۴ ه.ش)

استاد محمد تقی عفری در مرداد سال ۱۳۰۴ ه.ش در خانواده‌ای فقیر در شهر تبریز به دنیا آمد. هنگامی که می‌خواست به کلاس ششم برود، مجبور به ترک تحصیل شد و یک سال و نیم در یک مغازه کفاشی شاگردی کرد. بعد از کمک بکی از استادان خود راهی نجف شد. در ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسید و پس از ۱۱ سال به ایران بازگشت. از استاد عفری کتاب‌ها و آثار علمی فراوانی درباره نهج البلاغه، مثنوی مولوی و موضوعات

امین‌پور، قیصر (۱۳۸۶-۱۳۳۸ ه.ش)

استاد دانشگاه و شاعر معاصر، در سال ۱۳۳۸ در گنوند خوزستان متولد شد. دیپلم خود را در شهر دزفول گرفت و ابتدا در رشته پزشکی و جامعه‌شناسی پذیرفته شد ولی هر دو را رها کرد و به ادبیات روی آورد و در این رشته به درجه دکترا نایل شد. وی از شاعران موقق پس از انقلاب اسلامی به شمار می‌آید. از آثار او می‌توان «در کوچه آفتاب، تنفس صبح، مثل چشممه مثل رود، به قول پرستو و آینه‌های ناگهان»، را نام برد. دریغا که این استاد و شاعر خوش‌نام، به ناگهان و زود چشم از جهان فروبست. وی در پاییز ۱۳۸۶ وفات یافت.

انصاری، خواجه عبدالله (۴۸۱-۳۹۶ ه.ق)

معروف به بیر هرات، در قرن پنجم در هرات به دنیا آمد. در جوانی علوم دینی و ادبی را فراگرفت. به عربی و فارسی شعر می‌سرود. شر خواجه عبدالله آهنگین «مسجع» است. از آثار او می‌توان به مناجات‌نامه و الهی‌نامه اشاره کرد.

دیگر برجای مانده است. وی در سال ۱۳۷۷ در گذشت.

چمران، مصطفی (۱۳۱۱–۱۳۶۰ ه.ش)

در سال ۱۳۱۱ ه.ش در تهران متولد شد. در دارالفنون و البرز دوران متوجه را گذراند. در سال ۱۳۳۶ از داشتکده فنی دانشگاه تهران در رشته الکترونیک فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام شد و پس از تحقیقات علمی در جمیع معروف‌ترین دانشمندان جهان در کالیفرنیا با ممتازترین درجه علمی، موفق به اخذ مرک دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسمای گردید.

با پیروزی انقلاب اسلامی بعد از ۲۱ سال هجرت، به وطن بازگشت و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به خدمت امام رسید و با اجازه ایشان به اهواز رفت و ستاد جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد؛ سپس به سوسنگرد شتافت. او دلیانه با دشمن مقابله کرد و خود نیز در تاریخ ۳۱ خداداد ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت رسید.

هم‌اکانون مزار او در بهشت زهرا تهران، زیارتگاه عموم می‌باشد.

خامنه‌ای، آیت‌الله سید علی (۱۳۱۸ ه.ش)

رهبر عالی قدر انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای در ۲۴ تیر ماه ۱۳۱۸ بر ابر با ۲۸ صفر ۱۳۵۸ قمری در مشهد مقدس دیده به جهان گشود. پدرش روحانی ای تنگست و پارسا و مادرش خانه‌دار بود. وی دومین پسر خانواده محسوب می‌شد.

ایشان از دوره دبیرستان، دروس حوزه را شروع کرد و دوران مقدمات و سطح حوزه را به طور کم سابقه و شگفت‌انگیزی در پنج سال و نیم به اتمام رساند. پدرش در این میانه نقش مهمی به عهده داشت. در سال ۱۳۳۶ به حوزه نجف قدم گذاشت و به دلیل عدم موافقت پدر با ادامه درس در نجف به مشهد بازگشت و از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ در حوزه علمیه قم به تحصیل پرداخت و از محضر بزرگانی چون آیت‌الله بروجردی، امام خمینی (قیس سرّه)، شیخ مرتضی حائری یزدی و علامه طباطبائی بهره گرفت. در سال ۱۳۴۳ به دلیل بیماری پدر به مشهد بازگشت و از محضر استادان بمویزه آیت‌الله میلانی

حائزی یزدی، عبدالکریم (۱۳۵۵–۱۲۷۶ ه.ق)

حاج شیخ عبدالکریم حائزی یزدی در سال ۱۲۷۶ قمری در میبد یزد به دنیا آمد. وی با تدریس علوم دینی در کربلا و نجف، عالمان بسیاری را پرورش داد. سپس به ایران آمد و در اراک و بعد از آن در قم اقامت گزید. در سال ۱۳۴۰ قمری حوزه علمیه قم را تأسیس کرد که امروزه یکی از مراکز مهم تحصیلات علوم دینی در جهان به شمار می‌رود. این عالم گران‌قدر در سال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت.

حافظ‌شیرازی، شمس‌الدین محمد (درگذشت ۷۹۲ ه.ق)

خواجه شمس الدین محمد معروف به حافظ شیرازی، شاعر غزل‌سرای ایران و از بزرگ‌ترین شاعران جهان، در اوایل قرن هشتم در شیراز دیده به جهان گشود. او نزد دانشمندان عصر به تحصیل پرداخت و در تفسیر و

سالگی پدرش را از دست داد. در ۱۴ سالگی به تهران نزد برادرش آمد و با دست فروشی، زندگی سختی را گذراند. با وجود مشکلات اقتصادی فراوان، موفق به اخذ دپلم ریاضی شد و به کار معلمی پرداخت. وی با به پای تلاش برای اداره زندگی از روحا نیان مبارزی مانند آیت الله طالقانی درس‌ها آموخت. این مبارزه‌ها باعث شد طعم تلح زندان و شکنجه را نیز بچشد.

با تمام گرفتاری‌ها موفق به اخذ لیسانس در رشته ریاضی و فوق لیسانس در رشته آمار گردید. او پیش از رسیدن به نخست وزیری، نماینده ملت ایران در مجلس شورای اسلامی بود. وی در سال ۱۳۶۰ رئیس جمهور کشور گردید و در شهریور همان سال به شهادت رسید.

سعدی شیرازی (۶۹۰-۶۰۶ هـ. ق)

مشرف‌الذین سعدی، آموزش‌های مقدماتی را در زادگاه خود، شیراز، فرا گرفت. برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. از بغداد به انگیزه داشتن اندوزی، رفتن به سرزمین‌های عربی را در پیش گرفت. پس از ۲۵ سال به شیراز برگشت. بوستان (به شعر)، گلستان (ترآمیخته به شعر) و دیوان اشعار از او برجای مانده است. مجموعه این آثار «کلیات سعدی» نامیده می‌شود.

شبستری، شیخ محمود (وفات ۷۲۰ هـ. ق)

از عارفان مشهور قرن هشتم و از علماء و فضلای تبریز است که نوشت‌های و سروده‌هایی در زمینه عرفان اسلامی دارد. معروف‌ترین اثر شعری او مثنوی «گلشن راز» است.

شیرعیتی، علی (۱۳۵۶-۱۲۱۲ هـ. ش)

نویسنده و اندیشمند معاصر، فرزند استاد محمد تقی شیرعیتی بود. وی در سال ۱۳۱۲ شمسی در مزنیان خراسان به دنیا آمد. در رشته جامعه‌شناسی و تاریخ ادبیان به درجه دکترا دست یافت. کتاب‌های : فاطمه فاطمه است، کویر، اسلام‌شناسی از اوست.

استفاده کرد و در همان حال به تدریس فقه و اصول و معارف دینی به طلبه‌های جوان و دانشجویان پرداخت.

با شروع نهضت امام خمینی (قُرْبَتِ سِرُّهُ) در سال ۱۳۴۲، سیدعلی جوان به نهضت وی پیوست و با شور و شوق و رشادت و بصیرت به ترویج و دفاع از اندیشه‌های امام پرداخت که شش بار دستگیری، زندان و تبعید، محصول این مبارزات گستره بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مسئولیت‌هایی بزرگ چون معاونت وزارت دفاع، سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، امام جمعه تهران، نایب‌نگهی مجلس شورای اسلامی، حضور در جبهه‌های دفاع مقدس و ریاست جمهوری گواه اتوانی و خستگی ناپذیری اوست. در ششم تیرماه ۱۳۶۰ در مسجد ابودر تهران از سوی مناقفين مورد سوء‌قصد قرار گرفت که به جانبازی ایشان منجر شد.

در سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۶۸ دو دوره ریاست جمهوری اسلامی ایران را عهده‌دار بود و در روز چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ پس از رحلت رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی (قُرْبَتِ سِرُّهُ)، توسط مجلس خبرگان به مقام والا و عظیم رهبری انتخاب شد.

خواجه کرمانی (۷۵۳-۶۸۹ هـ. ق)

کمال‌الذین محمود معروف به خواجه کرمانی، از شاعران معروف قرن هفتم و هشتم هجری است. از آثار او می‌توان به کمال نامه، گوهرنامه و گل و نوروز اشاره کرد.

خواجه نصیر‌الذین توosi، محدث حسن (۵۹۷-۶۷۲ هـ. ق) از دانشمندان و عالمان بزرگ شیعی ایران در قرن هفتم است. کارданی و لیاقت او در وزارت هلاکوخان مغول و تلاش برای ساخت رصدخانه مراغه معروف است. «اخلاق ناصری» از کتاب‌های اوست.

رجایی، محمدعلی (۱۳۶۰-۱۳۱۲ هـ. ش)

در قزوین در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. در چهار

شهریار، محمدحسین (۱۳۶۷—۱۲۸۵ ه.ش)

شاهنامه رنج کشید و درحالی که نزدیک به ۸۰ سال داشت، به سال ۲۱۱ ه.ق. درگذشت و در زادگاه خود به خاک سپرده شد.

قدیانی، ناصرخسرو (۴۸۱—۳۹۴ ه.ق)

از شاعران بزرگ ایران در قرن پنجم است. وی قدرت شعری را یکسره در خدمت اندیشه‌های دینی و نشر و گسترش تعالیم مذهبی خود درآورد و از مدد و ستایش شاهان خودداری کرد. از آثار او می‌توان به سفرنامه، وجه دین، زادمالمسافرین، دیوان اشعار و... اشاره کرد.

کاتب، محمدرضاء (۱۳۴۵ ه.ش)

وی در سال ۱۳۴۵ در تهران به دنیا آمد و از سنین نوجوانی به داستان‌نویسی روی آورد. «پیر در آبگینه»، «دوشنبه‌های آبی ماه» از آثار او به شمار می‌آیند.

کاظمی آشتیانی، سعید (۱۳۸۴—۱۳۴۰ ه.ش)

در تهران چشم به جهان گشود و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در سال ۱۳۵۹ وارد دانشگاه علوم پژوهشی ایران شد، سپس در دانشگاه تربیت مدرس موقع به اخذ دکترای رشته علوم تربیتی گردید. با تدبیر و دوراندیشی و مدیریت عالی این سریاز گمنام در عرصه‌های علم در سطح بین‌المللی، کشور جمهوری اسلامی ایران موقع به اخذ موقوفیت‌های عالی در زمینه‌های طب، علوم زیستی و... گردید.

گلشن آزادی (۱۳۹۴—۱۳۱۹ ه.ق)

علی‌اکبر آزادی متخلص به گلشن در سال ۱۳۱۹ قمری در تربیت حیدریه دیده به جهان گشود. پس از کسب علوم رایج زمان، به روزنامه‌نگاری و سیاست روی آورد و در آزادی خواهی تلاش‌هایی کرد. وی دارای آثار فراوانی است که از جمله دیوان اشعار و تذکره شعرای خراسان «گلشن ادب» را می‌توان نام برد.

سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار، شاعر معاصر در سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز به دنیا آمد. شهریار تحصیلات خود را در تبریز و سپس در دارالفنون تهران گذراند و آن‌گاه وارد دانشکده پژوهشکی شد اما پس از چندی، پژوهشکی را رها کرد و به شعر و شاعری روی آورد. ابتدا بهجت تخلص (نام شعری شاعر) می‌کرد ولی بعدها تخلص شهریار را برگزید. شهریار به دو زبان فارسی و ترکی (آذری) شعر می‌سرود. منظمه‌ترکی او به نام «حیدریاباد سلام» از زیباترین منظمه‌های ترکی است. شهریار در سال ۱۳۶۷ در تهران درگذشت و در «مقبره الشّعراً» تبریز به خاک سپرده شد.

صابری فومنی، کیومرث (۱۳۸۳—۱۳۲۰ ه.ش)

معروف به گل آقا، نویسنده و طنزنویس. از دانشگاه تهران فوکالیسانس ادبیات گرفت و به معلمی مشغول بود. با تشکیل دولت محمدعلی رجایی، به عنوان مشاور فرهنگی نخست وزیر برگزیده شد. شهرت و محبوبیت وی ابتدا با عنوان «دو کلمه حرف حساب» در صفحه سوم روزنامه اطلاعات آغاز شد. پس از گذشتن شش سال از نوشتن یادداشت‌های دو کلمه حرف حساب، اولین هفت‌نامه طنز پس از انقلاب را منتشر کرد.

عطّار نیشابوری، فریدالدین (۶۱۸—۵۴۰ ه.ق)

شاعر و عارف بزرگ ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. تذکرة الاولیا، منطق الطیر از آثار اوست.

فردوسی، ابوالقاسم (۴۱۱—۳۲۹ ه.ق)

فردوسی در روستای باز واقع در منطقه توپ خراسان به دنیا آمد. از نجیب‌زادگان و دهقانان توپ بود. او مردی شیعه مذهب بود و دلیستگی اش به میراث قومی و فرهنگی ایران کهن مانع از ارادت خالصانه او به خاندان پیامبر (ص) نشد. فردوسی ۲۵ یا ۳۰ سال برای سرودن

محبّت، محمدجواد (۱۳۲۲ ه.ش)

متولد ۱۳۲۲ در کرمانشاه، از معلمان شاعر و اهل قلم است. «رگبار کلمات»، «کوچه باع آسمان»، «با بال این پرنده سفر کن»، از آثار اوست.

مرادی کرمانی، هوشنگ (۱۳۲۳ ه.ش)

در سال ۱۳۲۳ در روستای سیچ کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و در کرمان و تهران ادامه داد. در سال ۱۳۴۷ اولین داستان‌های او در مطبوعات منتشر شد و تاکنون کتاب‌های زیادی از او منتشر گردیده است که معروف‌ترین آنها مجموعه پنج جلدی «قصه‌های مجید» است. وی هم‌اکنون عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌باشد.

مطهری، مرتضی (۱۲۹۸—۱۳۵۸ ه.ش)

استاد شهید آیت‌الله مطهری، در بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی در فریمان خراسان به دنیا آمد. وی بکی از شاگردان بر جسته امام خمینی (ره) بود که به مراتب عالی علمی رسید. آثار او زمینه‌ساز بسیاری از مبانی فرهنگی و دینی انقلاب اسلامی است. این روحانی فرزانه در سال ۱۳۵۸ شمسی به شهادت رسید. برخی از آثار وی عبارت اند از: خدمات متقابل اسلام و ایران، داستان راستان، تماشاگه راز، سیری در نهج البلاغه، جاذبه و دافعه علی (ع).

ملک‌الشعراء بهار (۱۳۳۰—۱۲۶۶ ه.ش)

محمد تقی بهار در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش، شعر و فنون ادب را آموخت. او شاعر، نویسنده و سیاستمدار بود. یکی از آثار مهم او «سبک‌شناسی» است.

مولوی (۶۷۲—۱۳۰۴ ه.ق)

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی از شاعران و عارفان بزرگ ایران در قرن هفتم است. کتاب عظیم «مشنوی معنوی» با ۲۶۰۰ بیت که گنجینه‌ای از معارف اسلامی است، معروف‌ترین اثر اوست. آرامگاه او در «قوینه» ترکیه واقع است.

نظام وفا (۱۳۴۳—۱۲۶۶ ه.ش)

در شهرستان آران و بیدگل کاشان متولد شد و تحصیلاتش را در آنجا به پایان برد. علوم ادبی را تا مرحله استادی فراگرفت و به تحصیل فلسفه و طب نیز پرداخت. وی سال‌ها در مدارس تهران، زبان و ادبیات فارسی را تدریس کرد و بر جوانان و علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب تأثیر بهسزایی نهاد. وفا که خود شاعر بود در راهنمایی و تشویق نیما نقش مهمی داشت.

ظامی، حکیم ابومحمد یوسف (۶۱۴—۵۳۰ ه.ق)
شاعر نامدار ایرانی معروف به نظامی در شهر گنجه (از شهرهای امروزی جمهوری آذربایجان) به دنیا آمد. در جوانی به تحصیل ادب، قصص و تاریخ همت می‌گماشت. داستان پردازی در منظومه‌های او به اوج رسید. آثار نظامی عبارت‌اند از: مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، اسکندرنامه.

ویتانو، ژیلینسکای (۱۹۳۲ م.)

خانم ویتانو در ژیلینسک پاپیخت لیتوانی زندگی کرده است، وی کتاب‌های زیادی منتشر کرده که نه تنها در میان مردم لیتوانی بلکه در روسیه و کشورهای دیگر علاقه‌مندان زیادی پیدا کرده است. حشرات کوچک، کرم‌ها و پروانه‌ها تهیه مانان بسیاری از قصه‌های وی هستند. ژیلینسکای شعر هم سروده است و داستان‌های فکاهی، رمان و نمایش نامه نیز دارد. آدم‌آهنی و شاپرک برگرفته از کتاب «ملخ شجاع» است که مجموعه چهار داستان به نام‌های ملخ شجاع، دانه برفی که آب نشد، کرم کجکاو و آدم‌آهنی و شاپرک است.

یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹—۱۳۰۶ ه.ش)

محقق، نویسنده و استاد دانشگاه بود. او با تسلط بر زبان عربی، انگلیسی و فرانسه آثار ارجمند و گران‌بهایی از خود به یادگار گذاشت. برخی از کتاب‌های او عبارت‌اند از: دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، چشمۀ روشن و... نوشه‌های یوسفی روان، زیبا و جداب است.

اعلام : آثار

چهرهای درخشان

۱. سیرت پادشاهان ۲. در اخلاق درویشان
۳. در فضیلت قناعت ۴. در فواید خاموشی ۵- در عشق و جوانی ۶- در ضعف و پیری ۷- در تأثیر تربیت ۸- در آداب صحبت

عنوان مجموعه کتاب‌هایی است که برای نوجوانان از سوی انتشارات مدرسه (آموزش و پرورش) منتشر می‌شود و هدف آن، آشنا کردن نوجوانان با زندگی چهرهای درخشان و ماندگار عصر حاضر است.

نوراللین پسر ایران

این کتاب در حقیقت یادمان نگاشت و خاطره‌نویسی است؛ خاطراتی که آقای نوراللین عافی از هشتاد ماه حضور خویش در جبهه‌های جنگ تحملی به شکل شفاهی بیان کرده است و خانم معصومه سپهری آن را به نگارش درآورده‌اند.

کلیات شهریار

شامل غزلیات، قصاید، منتوبات، رباعی‌ها، دویتی‌ها و اشعار ترکی است. این اثر از سید محمد حسین بهجت تبریزی متأخّص به شهریار است.

گلستان سعدی

گل و نوروز

یکی از آثار خواجوی کرمانی است که در قالب مثنوی و به پیروی از خسرو و شیرین نظامی سروده شده است.

نهج البلاغه

گریده‌ای از نامه‌ها و خطبه‌ها و سخنان و کلمات قصار امیر مؤمنان حضرت علی (ع) است که عالم بزرگوار شیعی، «سید رضی» گردآورده و در سال ۴۰۰ هجری قمری نگارش آن را به پایان رسانده است و نام آن را «نهج البلاغه» نهاد. «نهج» یعنی راه و روش و «البلاغه» یعنی سخن‌رسا و سنجدیده؛ بنابراین نهج البلاغه سرمشق سنجدیده‌گویی و رسایی سخن است.

شیخ گلستان را به سال ۶۵۶ هـ. ق آفرید. گلستان به یقین بکی از درخشان‌ترین و استادانه‌ترین نمونه‌های تئر پارسی است که پس از گذشت قرون متتمدی هنوز اثری که از حيث فن نگارش و محتوا بارای برابری با آن را داشته باشد، خلق نشده است. تئر گلستان، مسجع است؛ یعنی تئر که گوشه چشمی نیز به شعر دارد. زیبایی سبک نگارش گلستان آن چنان در پهنه ادب سرزمین ما به جلوه‌گری پرداخته که بسیاری را به دام تقلید از آن کشانده است. در میان تقلیدکنندگان معتر سعدی می‌توان از جامی، (صاحب بهارستان) قاآنی، (پدیدآور نده پرشان) و همچنین قائم مقام نام برد. گلستان سعدی علاوه بر دیباچه، دارای هشت باب است که آمیخته به نظم و تئر است. باب‌های گلستان عبارت‌اند از :

اعلام : مکان‌ها

اردکان

تاجیکستان

کشوری مسلمان و فارسی زبان که بین ازبکستان و افغانستان واقع است و پایتخت آن، شهر دوشنبه است. شغل عمده آنان، کشاورزی است. پرورش پنبه و تاک (انگور) در تاجیکستان

یکی از شهرهای استان یزد است. معدن‌های سرب و روی و نمک طعام در اطراف اردکان به وفور یافت می‌شود.

اصفهان

سپاهان، صفاها، اصفهان

اصبهان، اصفهان، اصفهان و اصفهان که در قدیم آن را مقام مهمی دارد. اسپادانا می‌گفتند. در عصر صفویان، پایتخت ایران بود.

تبریز

از شهرهای مهم ایران و مرکز استان آذربایجان

شرقی، شهری است با سابقه که همواره مورد توجه بازارگانان و جهانگردان بوده و امروز نیز یکی از شهرهای صنعتی کشور بهشمار می‌رود. در دوره مشروطیت، تبریز بعد از تهران، مرکز اصلی مبارزان و آزادی خواهان بود. تبریز دارای آثار باستانی متعددی است؛ از جمله: ارک تبریز، رَبِّ رَشیدی، مسجد کبود، مسجد جامع، برج ساعت، مقبره الشُّعرا و موزه مشروطیت.

از کشورهای اسلامی و فارسی زبان آسیای مرکزی و سرزمینی کوهستانی است. مردم آن عمدهاً روستایی هستند و به دامپروری می‌پردازند.

بسطام

چهارباغ

باغ‌های چهارگانه‌ای در اصفهان که در دوره صفویه بنایی در آن ایجاد شده بود و به عنوان مسجد و مدرسه استفاده می‌شد. امروزه خیابان وسیعی که از کنار این مکان می‌گذرد، به این نام مشهور است.

شهری است تزدیک شاهرود در استان سمنان. در گذشته، شهری سیار مهم بود اما در حمله مغولان ویران شد. از آثار با اهمیت آن، بنای مدفن بازیزد بسطامی عارف را می‌توان نام برد.

پاکستان

کشوری است در همسایگی و در جنوب شرقی ایران. پاکستان در گذشته قسمتی از کشور هندوستان بهشمار می‌آمد.

چهل ستون

کاخ چهل ستون در قرن ۱۱ ه.ق. در میان باغ و مجموعه بناها و کاخ‌های دولت خانه صفوی ساخته شده است. چهل ستون به منظور پذیرایی از میهمانان و سفرای خارجی، طی سه مرحله و طبق یک طرح واحد ساخته شده است. مرحله اول: تالار بزرگ. مرحله دوم: ایوان آیینه و اتاق‌های طرفین آن. مرحله سوم: ایوان ستون دار که از هیچ‌ده عدد ستون و سقف چوبی تشکیل شده است.

در قسمت شرق زاینده‌رود، پل خواجو از آثار دوره صفویه قرار گرفته است. این پل در سال ۱۰۶۰ هجری، مصادف با زندگی شاه عباس دوم در اصفهان احداث شده است.

پل صرات

پلی است که میان بهشت و جهتم است. انسان‌ها بر حسب اعمال بد و نیک خویش از آن می‌گذرند و گناء کاران بر آن می‌لغزند.

خرم‌شهر

مرکز استان کرمان، شهری است قدیمی واقع در جنوب کویر لوت که در زمان شاهان ساسانی بنا شده است. بنایی از آن دوره باقی مانده است؛ از جمله : بازار، حمام، مدرسه و حمام گچ‌علی خان که اکنون به صورت یک موزه مردم‌شناسی درآمده است.

یکی از بنادر مهم ایران در استان خوزستان است که در دوران دفاع مقدس، رشادت‌ها و فدایکاری‌های فراوانی از جوانان رزم‌مند میهن اسلامی را شاهد بوده است. هرساله، روز سوم خرداد را که روز آزادسازی این شهر از چنگ دشمنان بعضی است، به عنوان روز مقاومت و آزادی خرم‌شهر گرامی می‌داریم.

مردان گاوخونی

باتلاقی در جنوب شرق اصفهان است.

رفسنجان

شهری است در شمال غربی کرمان، در اراضی نمکزار آن، پسته خوب عمل می‌آید و در اراضی پرآب، پنبه‌کاری می‌شود. آب و هوای آن کوهستانی سردسیر و در قسمت جلگه‌ای، گرم و معتمد است.

مسجد شیخ لطف‌الله

در ضلع شرقی میدان امام (نقش جهان)، مسجدی قرار دارد که در زمان شاه عباس اول صفوی، به منظور عبادت و تدریس مرحوم شیخ لطف‌الله ساخته شده است. سطوح داخلی به ویژه محراب مسجد از شاهکارهای بی‌نظیر هنر کاشی‌کاری است.

سی و سه پل

سی و سه پل، یکی از نمونه‌های برجسته هنر معماری به‌شمار می‌آید که از دوره صفویه در اصفهان باقی مانده است.

منار جنبان

منار جنبان یکی از آثار تاریخی مشهور ایران است که در پنج کیلومتری غرب اصفهان در جاده اصفهان – نجف‌آباد قرار دارد. ساختمان، دارای یک ایوان و دو مناره است. شهرت این بنا به سبب تکان خوردن مناره‌های آن است؛ به طوری که با تکان دادن یکی از آنها، مناره دیگر و همچنین کل ساختمان، به لرزه درمی‌آید. جنبین مناره‌ها، هنوز هم برای بسیاری از دانشمندان، ابهام‌انگیز است.

عمارت عالی قاپو

بنایی است در سمت غربی نقش جهان شهر اصفهان، این کاخ در قرن ۱۱ هجری در زمان شاه عباس صفوی در شش طبقه احداث شد. هر طبقه، تزیینات هنری خاصی را دارد است.

قم

از شهرهای مذهبی معروف ایران است. در اوخر قرن دوم هجری، حضرت فاطمه معصومه (س) به قصد دیدار برادرش امام رضا(ع) به خراسان می‌رفت که در شهر قم بیمار شد و وفات یافت و در همان‌جا به خاک سپرده شد.

بیزد

نام شهری واقع در میان اصفهان و شیراز و کرمان است. از آثار تاریخی این شهر می‌توان مسجد چخماق، مسجد جمعه، بازار چهارسوق و بقیه دوازده امام (ع) و آثار زرتشتیان را نام برد.

فهرست منابع

- از بهار تا شهریار، حسنعلی محمدی، تهران : فرتات، چاپ پنجم، ۱۳۸۹.
- به قول پرستو، قیصر امین‌بور، تهران : سروش.
- بروین اعتمادی، مهناز بهمن، تهران : مدرسه، چاپ نهم، ۱۳۹۱.
- خدمات متقابل اسلام و ایران، مرتضی مطهری، قم : صدرا، چاپ نهم، ۱۳۵۷.
- خمسه نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران : امیرکبیر، ۱۳۷۲.
- داستان‌های کوتاه امروز، به کوشش میترا بیات، تهران : انتشارات بین‌المللی‌الهدی، ۱۳۷۲.
- دیوان بروین اعتمادی، مقدمه و تنظیم و شرح لغات از شهرام رجب‌زاده، تهران : قدیانی، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- دیوان ملک‌الشعراء بهار، محمد تقی بهار، تهران : توس، ۱۳۶۸.
- زندگی نامه امام خمینی (قُدُس سِرَّه)، امیرحسین فردی، تهران : مدرسه، چاپ هشتم، ۱۳۸۵.
- شاهنامه فردوسی (نامه باستان)، به کوشش میرجلال‌الدین کزاری، تهران : سمت، ۱۳۸۴.
- علامه جعفری، محمد ناصری، تهران : مدرسه، چاپ سیزدهم، ۱۳۹۱.
- فرنگ فارسی معین، ۶ جلد، محمد معین، تهران : امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی، تهران : معین، چاپ بیست‌ویکم، ۱۳۸۸.
- قوی سفید (یازده افسانه از آسیای میانه)، برگدان فتح‌الله دیده‌بان، تهران : افق، ۱۳۸۴.
- کلیات اشعار شهریار، ۵ جلد، سعیدی، تبریز : ۱۳۶۴.
- کلیات، سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران : ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- کویر، علی شریعتی، تهران : شرکت انتشار، ۱۳۴۹.
- گل و نوروز، کمال‌الدین محمود خواجه‌ی کرمانی، تصحیح کمال عینی، تهران : پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۲.

- لغت‌نامه دهخدا، ۱۴ جلد، علی اکبر دهخدا، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
- متنوی معنوی (براساس نسخه قونینه)، ۲ جلد، جلال الدین محمد مولوی، تصحیح عبدالکریم سروش، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج (فارسی و طبری)، تدوین سیروس طاهباز، تهران: نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- ملخ شجاع، وینتو ژیلینسکای، ترجمه ناهید آزادمنش، تهران: مؤسسه کتاب همراه، چاپ چهارم، زمستان ۱۳۸۰.
- نغمه عشق، جک کانفلد و مارک ویکتورهنسن، ترجمه پروین قائمی، تهران: کتاب درنا، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
- نورالدین پسر ایران (خطاطات هشتاد ماه حضور سید نورالدین عافی در جبهه)، نگارش معصومه سپهری، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۰.
- نیما، محمدحسن حسینی، تهران: مدرسه، چاپ ششم، ۱۳۹۱.
- یک آسمان ستاره، مهدی فتحی، تهران: اسپید، ۱۳۷۹.
- یک عالم بروانه (بانک اطلاعات شعر کودک و نوجوان)، دفتر انتشارات کمکآموزشی، ۱۳۸۱.





معلمان محترم، صاحبنظران، دانشآموزان عزیز و اولیای آنان می‌توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب کتاب‌های درسی از طریق سامانه «نظرسنجی از محتوای کتاب درسی» به نشانی nazar.roshd.ir (یا نامه به نشانی تهران-صندوق پستی ۴۸۷۵-۱۵۸۷۵) ارسال کنند.

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی